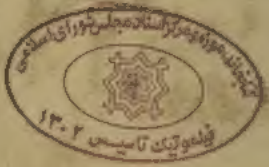


خطی اهدائی  
کتابخانه  
موسسه شورای  
اسلامی

۱۱۶۶



۱۱۹۹



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

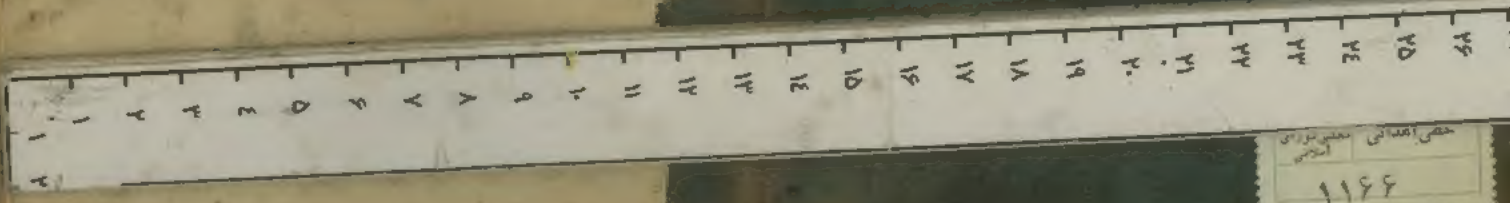
کتاب: صحاح ۷۱ جزء

جلد: ( ۱۱۹۹ ) از کتب ( خطی ) اهدائی

آزای سید محمدباقر طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای اسلامی

شماره ثبت کتاب: ۲۱۸۷۱

۴۱۹۱



خطی اهدائی مجلس شورای اسلامی

۱۱۹۹

*(Faint handwritten notes at the bottom of the page)*

- ١- علم الكلام ٥
- ٢- اصول ١٣
- ٣- حبل ٢
- ٤- علم الخلاف ٢٧
- ٥- مذنب ٣٨
- ٦- فرائض ٤٥
- ٧- الوصايا ٥٤
- ٨- تفسير ٤٠
- ٩- رد المحتار ٤٩
- ١٠- على القرآن ٨٠
- ١١- أساس ١٧
- ١٢- أسرار الرجال ١١
- ١٣- التواريخ ١٠٤
- ١٤- العقائز ١٣٨
- ١٥- النور ١٤٤



۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶  
 ۱۶۲۷  
 ۱۶۲۸  
 ۱۶۲۹  
 ۱۶۳۰  
 ۱۶۳۱  
 ۱۶۳۲

٣٥ - علم منع الآثار ٣١٥  
٣٦ - البطر ٣١٥  
٣٧ - الزارة ٣١٢  
٣٨ - الهند ٣٢٩  
٣٩ - السات ٣٢٧  
٤٠ - انتقال ٣٤٥  
٤١ - آلات الحرب ٣٥٢  
٤٢ - ح - الهند ٣٤٠  
٤٣ - ح - ~~الهند~~ <sup>الهند</sup> ٣٤٤  
٤٤ - المبر، العايق ٣٤٧  
٤٥ - الأراضي ٣٧٤  
٤٦ - سد، العوق ٣٨٠  
٤٧ - الماطر ٣٨٦  
٤٨ - الموسيق ٣٩٢  
٤٩ - الهند ٤٠٠  
٥٠ - الامام ٤٠٦

١٥٥	١٩ - علم الشريف
١٥٨	٢٠ - الاستق
١٦٥	٢١ - الامثال
١٦٨	٢٢ - الفروض
١٨١	٢٣ - القوافي
١٨٨	٢٤ - مدائح الشع
١٩٢	٢٥ - النظم
٢٠٠	٢٦ - المصطفى
٢٠٩	٢٧ - الطيمات
٢١٧	٢٨ - النجيب
٢٢٩	٢٩ - الفراسة
٢٣٤	٣٠ - الطب
٢٦٥	٣١ - النسخ
٢٧٤	٣٢ - القصص
٢٨١	٣٣ - القوافي
٢٨٤	٣٤ - الاكس
٢٩٢	٣٥ - مفرقة الجواهر
٢٩٩	٣٦ - الطيمات
٣١٠	٣٧ - العلامة

۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶  
 ۱۶۲۷  
 ۱۶۲۸  
 ۱۶۲۹  
 ۱۶۳۰  
 ۱۶۳۱  
 ۱۶۳۲



٥٦ - علم الزماني ٤١٥  
٥٧ - - - - - العالم ٤٢١  
٥٨ - (الانسان) ٤٣٤  
٥٩ - معاني - اهل العالم ٤٤٠  
٦٠ - الاخلاق ٤٤٤  
٦١ - السياسات ٤٤٥  
٦٢ - تدبير منزل ٤٥١  
٦٣ - علم الآخرة ٤٤٤  
٦٤ - الدعوات ٤٧١  
٦٥ - - - - - الملوك ٤٧٢

10.11.20





میکنند رانده و سراسر افعال و حقیقت این عالم میگردانند حضرت اعلی بر سراسر  
 و چون چنین بچاند و تعالی غایت خلقت و مدت عزت این سلسله  
 با خبر رسیده و سعادت قبیل سده و شریفه و مستقیمه که بجهت ابرار  
 عالم و کعبه حاجات بیاورد و بر سر است میگردانند و رانده خواست آفتابانی  
 که بختگان حضرت جلال و جلاله را که بخت افعال خدا بچاند و ابطال افعال  
 برستنیایی و بوابه این از انواع علوم هم قبیل سده و مستقیمه و چون معلوم  
 بنده بود که از سنون علوم هم که ام علم است که لایق تر و بدین مقصود و در  
 پیشتر علمای عیسی و اعلی و فروعی و اصولی که در و از سر یک سلسله  
 قلم آورده و سراسر افعالات و عیسی و سر دیگر از خواص و مشکلات و سر  
 دیگر از اشیای است چنانکه تصور اندک بضا عثمان آن علم در آن روشن شود  
 آفتابان این اشیای و سببین که در و غرض از جمع این علمای برین ترتیب  
 و ایراد آن برین تخیل و تخیل است که تا سران علم که در غایت بیدار  
 حضرت اعلی در بحث از آن پیشتر بود و افعالات است که گفته شده در آن  
 علم کتابی ساخته شود و در و خواص و مشکلات آن من پر و اندیشه بچاند  
 قبول عالیا این مطلوب نظر جایان کرد و تا بنده و را از خواندن آن در

اگر ضایع اند و شرفها نماند و غایت و کمال مرتبه حاصل شود و اگر بکمال  
 حدیق انوار فی حقایق الاسرار نام خدا و شد و اسرار خدا تعالی آن بود  
 فی ذلک علی موافق افعال و الاضطرار از غیر انوار اگر هم سپردن درین  
 نام آن علم که هر یک ازین سلسله و خواص که در ششم و آن شصت  
 و اندر علم شود **فهرست المصنوع** **کتاب فی حقایق الاسرار**

۱	الکلام	۱	اصول لغت	ج	احمد
۲	الحدیث	۲	الذنب	د	احمد
۳	الوصف	۳	التحقیق	ط	ابو
۴	العلم	۴	الاعادیه	ی	اسماء
۵	التواضع	۵	الاعتزاز	ی	التواضع
۶	التواضع	۶	الاعتزاز	ج	الاعتزاز
۷	العلم	۷	الاعتزاز	ک	الاعتزاز
۸	العلم	۸	الاعتزاز	ک	الاعتزاز
۹	العلم	۹	الاعتزاز	ک	الاعتزاز
۱۰	العلم	۱۰	الاعتزاز	ک	الاعتزاز





با کمال به باقیست معلوم شود که این صفت غیر ذات جسم است و **و اما**  
**معمولی و غیر** ذات است حد و حرکت و سکون است و دلیل برین است  
 که حرکت بر کل اجسام ظاهر است و چون حرکت بر وی ظاهر بود آن حرکت که  
 حاصل شود و آن سکون نیز برای که در هر دو محدث باشد اما بیان آنکه  
 حرکت بر کل اجسام رواست آنست که اگر حصول جسمی و چیزی بین آن  
 بودی آن جسمی را از برای چیست بودی یا از برای لایق از برای حرکت  
 یا از برای چیزی که لازم نیست بود و اگر از برای لازم نیست بود لازم  
 که کل اجسام در آن چیز باشند و اگر از برای چیزی بود که لازم آن نیست باشد  
 پس زوال آن چیز ممکن کرد و چون زوال علت اقتضای او بدین چیز ممکن  
 باشد پس در آن بدن او از آن جسم ممکن باشد پس معلوم شد که هر چه کل اجسام  
 از برای خود ممکن و ناممکن آنکه چون پس در آن اجسام از اجسام دیگر  
 باید که حرکت و سکون محدث باشد آنست که چون حرکت کند بعد از آن  
 ساکن بوده باشد آن حرکت ظاهر است که محدث است یعنی آن حرکت  
 در وجود آن سکون که بعد دوم شد محدث باشد زیرا که هر چه قدیم  
 عدم بر وی محال بود و بر این است که هر چه قدیم بود و بعد

لذا تر بود و واجب لذات نبود اگر واجب لذات بود عدم بر وی محال باشد  
 و اگر واجب لذات نبود و از پس بی باید و آن سبب اگر ممکن الوجود بود  
 بیسی باید و لا بد بود و بی واجب الوجود پس در آن واجب الوجود  
 موجب باشد یا تمایز که موجب بود و عدم بر وی محال باشد باید  
 عدم بر معلول ای هم محال و پس عدم بر آن قدیم که معلول وی بود  
 محال باشد و اگر بنا کرد فاعل تمایز بود لا بد و پس بقوت بود و عدم و او  
 اولی بود و از این لازم آید که هر چه عدم بر وی روا بود محدث باشد  
**و اما معلولی جسم** و آن بیان آنکه جسم غائی نیست از حرکت و سکون  
 و بر این است که هر چه غیر بود لا بد از اجزای معلولی بود و چیزی که  
 حصول آن که باقی بود بود و از آن سکون نیست و اگر باقی بود و حرکت  
 پس معلوم شد که جسم غائی نبود از حرکت و سکون و معلولی چهار  
 در بیان آنکه حدوث را اولی باید و بر این است که با ضرورت  
 عقلی است ایتم که اعداد و اوقات عقلی است از اعداد و اوقات  
 و هر چه عدم و از عدم چیزی دیگر کمتر بود و آن تناسلی محصور بود پس  
 اوقات عقلی تناسلی و اوقات اضعاف است و تناسلی را

مستعمل











رهنم حجت است عام است زیرا که چون موت خود صدق است  
و است شد و صدق بود و مستحق است و درین حد  
بجای است که کسی بدین و صدق و صدق و صدق و صدق  
ز برای آنکه صدق و صدق و صدق و صدق و صدق

و چون برین است تا حد صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق

که عام و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق

و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق

و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق

و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق  
و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق





















ناظر آدمی در یک زمان دو یا بدست و بن بخت و عقل  
و چون علم مجرد و عتد جمع نشود و بخت زن و عتد حاصل نشود  
معلوم شد که این دو عتد در نتیجه حاصل ... بلکه هر علم در  
مقدار جمع سود یا زیان را نمی حاصل شود عتد را با جماعت که این حاصل  
حاصل نبوده عتد را از نظر او یا نشود اگر مالتی حاصل شود موجب  
حالت یا با مقتضات بود مجموع آن تمام سخن عتد با نرا  
و اگر چنانچه آن عتد با نرا از هر مالتی که شود که عتد آن باشد  
بسته تیسار ماری و کسب عتد حاصل شود عتد و عتد و عتد  
نیز در عتد ناظر آدمی عتد ناظر آدمی عتد  
الاستماع ایضا بوجوب ... در حاصل سخن دیگر عتد  
شدست که کل قتل عتد و این سبب بوجوب نقصان عتد  
بن سخن است که این قتل سبب بوجوب نقصان عتد و نقصان  
عم سبب بوجوب نقصان عتد پس بن عتد و عتد و عتد  
دعوی مایه که دعوی بیانیت و عتد دعوی حجت نباشد  
صحیح دعوی ... بلکه گویند و پس حکمی می شریک

[illegible]



[illegible]

و محصل در بیان این است که هرگاه که اولاد بصفتی است که  
باین نسبت در هر یک که علت اندرشته شود پس که علت  
سبب شریک بود مع خصوصیت در هر دو نفس شریک باشد و خصوصیت  
خارج در همه دو است یک است که علت شریک و در هر دو  
مقتول از هر دو و خصوصیت اصل است و این مابین همه که اصل  
حکم و حدیث میزند که در زمان است حکم و کفر و برادر  
سامع که حکم و وقت است علی که وقت است بلکه چون باشد  
ساعت است و خصوصیت هم مناسب پس وصف مناسب در  
نوع و احوال و آثار یک را و ظاهر شود چون که حضرت در  
تایید می باشد و چون باعث است این که و اوقات حضرت  
باشد پس معلوم شود که یک است در این پس است و این تعلیل  
حکم و حدیث و این است که در این است که  
و محصل در بیان این است که هرگاه که اولاد بصفتی است که  
باین نسبت در هر یک که علت اندرشته شود پس که علت  
سبب شریک بود مع خصوصیت در هر دو نفس شریک باشد و خصوصیت  
خارج در همه دو است یک است که علت شریک و در هر دو  
مقتول از هر دو و خصوصیت اصل است و این مابین همه که اصل  
حکم و حدیث میزند که در زمان است حکم و کفر و برادر  
سامع که حکم و وقت است علی که وقت است بلکه چون باشد  
ساعت است و خصوصیت هم مناسب پس وصف مناسب در  
نوع و احوال و آثار یک را و ظاهر شود چون که حضرت در  
تایید می باشد و چون باعث است این که و اوقات حضرت  
باشد پس معلوم شود که یک است در این پس است و این تعلیل  
حکم و حدیث و این است که در این است که

























































حیوانی و معنوی است در این دنیا و فصل اول چون صحبت و غلبه  
 مبدائی و ذیل از او عاصی چون این چنین بن معانی که گفته  
 می شود که این بن کلمات مختصه در قدرت بشیر یا بدست  
 سیم سرفراز و نه تعدیه است و نیز خشمه با این  
 میرسد است که بر اینان است شن مت که در است  
 جان که در سر و است و این است که چنین باشد غریب و  
 جویم و تو که کن و زم و است معلوم است که با است  
 و بعد و در تب مستعد باشد بر معلول پس می ماند در روز  
 مقدم و چون حقیقت مقدم بود در خطا و یک مستعد باشد  
 و عادت و زن قیافه حفظ است و نه در روز است و بری است  
 و در روز می سیح قریب زنیست زنا علیست و نه در روز است  
 و این مرد و است و صوف و او و چون غریب حقیقت امر که  
 در قریب جن بد که در جسم اول و خود و در غلبه و غلبه  
 و خود و این و در که غلبه و نه در معرفت و موید است  
 باشند و در که است و از سبب موجب که در است و در که

کوه و بوم و حیوان و غیره بود و تا بیست حقیقت بود  
 است حقیقت زیرا که در او که حقیقت مفروض بود و در وجودش  
 و در وجود حقیقت معلول است غایت بر جرم و معلول بر رتبه  
 و نامشروع و از آن جهت پس معلوم شد که اول آنست باید که در  
 در آنست که از هر جهت و در هر جهت معلوم است بدین  
 که در زیر کلاه نشسته و سر بر لبی است یز و قابل اعتقاد  
 و زبان و قرن بر لب است و در  
 معلوم شماره و در حقیقت و آگاهی شماره و در  
 صدوات و عدیه و از هر جهت نزل در آن علی سید حرف کلید  
 شرف پس سید که در هر جهت و در هر جهت حرف مفت است  
 کلید و در هر جهت در هر جهت که در هر جهت مفت است  
 شود و در هر جهت و در هر جهت و در هر جهت مفت است  
 و بعضی مفت و در هر جهت و بعضی مفت و در هر جهت و در هر جهت  
 یکی و در هر جهت و یکی و یکی و یکی و یکی و یکی و یکی و یکی  
 و در هر جهت و در هر جهت و در هر جهت و در هر جهت و در هر جهت





















کفندی تعالی آدم را در اول برین صورت آفریده که حدیث  
 حاصل بود فاین بن است معلوم کرد که خداوند تعالی  
 را سبب عظیمی منکر دنیا که خیر نامی دیگر  
 بر او نهاده بودی که در این صفت او را سبب گفت  
 است بر روی و غیر از کفندی تعالی آدم را بر صورت  
 آفریده یعنی بر صورت آن کودک و چنانکه سلامی را در پیش  
 دیگر است میگوید که کس نیست عقل میسر مذکور است  
 که کس از این یک سال بوده است بکه ساخت که از مادر  
 پس چون او باقیست و جسم و او فیضت زیر که گاه فریاد  
 و گاه ز غم و جزا و بویسته در تحمل و تبدل است و چون چنین  
 باشد غرضها که بدن جسمه قایم بود هم در بدن باشد  
 معلوم شده که حقیقت تحمل باقیست و هر چه هست و جسمانیست  
 پس باقی نیست پس حقیقت آدمی جسم است و جسمانی و جسمانیست  
 ز غم و این چند روز که جمیع شادمانی بر او زنده  
 چنان معلوم است زیرا که جسم آدمی و جسمانی و جسمانیست

جسمی است جسم و جسمانی و بن صفتی است و چون سان  
 و چون و بنات و آدم را سبب بر برده و اگر چه متناهی نیستند  
 و بعضی از این است چنانکه بر برده و اگر چه متناهی نیستند  
 چون آفریده که آدم بن و صفت موجب تامل نیست  
 است بین و صفت حکونه مومن مایل که مستی است  
 و بنات و حاصل باشد و چون آن قایل معلوم شد  
 از مایل آن و خلق و صفت مایل است که مایل است  
 درونی و پست و صفت مایل است که مایل است  
 صفت مایل است و صفت مایل است که مایل است  
 است و صفت مایل است که مایل است  
 صفت مایل است که مایل است که مایل است  
 صفت مایل است که مایل است که مایل است  
 صفت مایل است که مایل است که مایل است  
 صفت مایل است که مایل است که مایل است

[illegible]

























روحه فیه بن بن عاصم عیسی السلام و معاویه و زید بن  
نکیر بن خطاب شام و ولایت زید بن ابی سفیان بود از دست  
عمر چون زید بمشقه شام بر معاویه معتقد و او است ای  
یوسف حدیث عثمان بن کعبه ولایت شام معاویه را بدو سپرد  
چون نوبت خلافت علی علیه السلام رسید عثمان را برادران عرب  
عبد الله بن ابی معاذ و یوسف معاویه گفت عاصم حضرت را بدو  
علی بن ابی طالب آن وقت در میان حبشه انداختند کان عثمان  
سپید کرد و تقصاص نگرفت علی شام را بدین سخن عمت  
و مخالفت علی بن ابی طالب مشغول شد و بنای سپید جنگ  
صفین واقع شد و معاویه چون روی کرب می نمود بنین علی  
سردم نهاد عتبه و سکر عمر بن العاص بود ایس جمع  
سکرها و قندهار و در نزد بک و ایت و مع کرد و سکر  
میرالمومنین را علیه سلام را عمر و بن لهام گفت  
صلی است که علی را بر سر عتبه زید را مدام که  
مشیه و دست علی علیه السلام بود و سکر و در منع تو

[illegible]

سین تقصای میاست و بدین سبب حکم بر او  
 علی عیب سدم حست که از جانب او بن عباس  
 قوم بدین راضی نشدند و گفتند که بدین موسی شری باید و  
 او بدی سیم دل بودی و بد ده پس عمر عاص او گفت  
 چون سبب علی بن ابی طالب سدم و معاویه  
 بسیار همه تهای پیش رو میان خلق ظاهر شده و  
 آن باشد که هر دو در محروم کنند تا ما در فضا منقطع  
 بن بود موسی را گفت چون تو پیری و قدیمی و صاحب رسو  
 تر دل سخن ماید گفت و بعد از آن من بگویم پس ابوسبیح  
 خطیب گفت و گفت چون سب علی بن ابی طالب علیه  
 السلام و معاویه نوع فتن در میان خلق پدید شد نصاحت  
 چنان دید می شود که هر دو را مضر و کنیم و من که رجاست  
 علیه بن سلام حکم شد هم خلافت بن علی علیه السلام به و ن کردم  
 چاکه کشتی از کشت که عمر و عاص گفت من خلافت بر حق  
 مقدر داشتم خدی که بن انگشت ازین انگشتی ابوسبیح

چون بن سخن بشنید بدست زمر و بروی میس دست  
 و بر لغت کرد بر سپهر جمع و میخان بر محاربت فرستند  
 و بعد قبت کار در بارگاه و علی علیه السلام استحقاق کم گرفت  
 و ملک و بر سپهر شد  
 چون علی بن عبد الله بن عباس  
 در سر خود از محبت علی بن عبد الله خود را بدو چون  
 وقت یک تدرج بر جسم را و علی علیه السلام کرد و  
 سید بعد از چمن بن سید جعفری گفته که هر روزی بود و  
 که در نهانی بود و در سرای حسین بن قنصل بن عیمر پرواز  
 شد و با و نه ن و علم با موجب حسین را و ساجد بود و  
 پس بر سپهر و سده حدت عیسی بر سپهر نام بر سپهر  
 و انوت می توان کرد پس بر سپهر و بنجر سان گشت  
 و در این سید که در دعوت از برای رحای آن  
 در سر و در آن وقت و در سان سید بود و در سان و  
 بعد از آن علی که مانی است و بود و صد حج در آن عهد کرد

و بوسه فرستادند که امید است و در بی زوهای و دیگر  
و بعد کج گویند دعوت ظاهر کردند و آن در شب میست  
در میان رسد و دست و پا بخت بود و فانی سید بر  
جمع شد و بوسه پیش جلیع پست است کرد و قصه سحر  
کرد و هر کج بخت و قصه زور کرد و بوسه قصه زور کرد  
عزیز است و قصه بوسه پس تیمین صریح سید در در باب  
و در کشت و عارت کرد و در بخت سید آن آمد و  
بر دو بوسه بر سران سید شد و سید بخت و سید  
زنگنه و اینان اصل هر دو شاهی در کرکان بود و بوسه  
با وی مصاف کرد و در وقت زنگنه و در بخت و  
تکلیف مدکی خلاص میامند و بعد از آن هر دو رفت  
و در آن هر دو بوسه کرد که بوسه دعوت در رای  
یکدیگر رسیده و بکرفت و بکویس کرد و در آن بوسه  
پیشینه رسید که در آن دور بکست و سید در  
زنگنه در بخت هر دو بکستاد و آن هر دو در آن بکست

و بوسه فرستادند که امید است و در بی زوهای و دیگر  
و بعد کج گویند دعوت ظاهر کردند و آن در شب میست  
در میان رسد و دست و پا بخت بود و فانی سید بر  
جمع شد و بوسه پیش جلیع پست است کرد و قصه سحر  
کرد و هر کج بخت و قصه زور کرد و بوسه قصه زور کرد  
عزیز است و قصه بوسه پس تیمین صریح سید در در باب  
و در کشت و عارت کرد و در بخت سید آن آمد و  
بر دو بوسه بر سران سید شد و سید بخت و سید  
زنگنه و اینان اصل هر دو شاهی در کرکان بود و بوسه  
با وی مصاف کرد و در وقت زنگنه و در بخت و  
تکلیف مدکی خلاص میامند و بعد از آن هر دو رفت  
و در آن هر دو بوسه کرد که بوسه دعوت در رای  
یکدیگر رسیده و بکرفت و بکویس کرد و در آن بوسه  
پیشینه رسید که در آن دور بکست و سید در  
زنگنه در بخت هر دو بکستاد و آن هر دو در آن بکست

نزد کرد ابو العباس معاذ که بخت و جوش و کوفت بیان  
 و حد من او بسد سر دند که غدا که تیسیم که کانیس  
 و بخت من بخشد بن علی بن عیسی بن علی بن ابی طالب  
 عیسی سلام و کاد بعد که بن عیسی بن ابی طالب  
 و بجایس غن و جود و پند که بن کار و ریس  
 من شت که نگردد و جاب رخ یاب که دزد و جاب  
 بن عید که علی بن عیسی سلام و دست که جمع کرد و قصد مراد  
 کرد و درون روی مرید شد که شری که کار بر این گشته شد  
 و حد من مرو و رطلیده در دمی از دمای مصر گشته شد  
 و چون خلافت بر عباس بن عمر شد و پس از آن بر عباس و  
 میری سیکر و بی و سواری ضیعه کار و دیگر و دو جود  
 که بر ابو جابیس و بن سکر میو دیکس و جابیس  
 من قصد شستن و شستن و در دهم و در جابیس و در  
 کسده و چون معاذ مر و در دهم و شستن و شستن که تو  
 بکشد و بختی تو سیکر که کف عباس بن عباس بن عباس

مروای رعی که سیمون تیری که جای شاد و کار کرد  
 حال تر زن که چون شید رنده شد من در کتب از این  
 عیسی که بخت من شستن که ترا کج و زک و تو دمی  
 که خود من شستن که و اگر دمای که خدی حرامه و دایم  
 دیگر قربان تو نوی تو بن سبب که من شستن  
 من سب که رطلیده و کس که بن تو بن شستن  
 خلافت بیان از فخر بن باشد و خلافت جود  
 در سکر که کف و در خلافت بر عباس بن عباس  
 و کار جابیس که دست در این معاذ بن عباس  
 و بختی سب که شکر ابو عیسی که من رطلیده  
 و چون کار جابیس که شستن و شستن و عید  
 و جابیس که کف که شستن که و کار که بن عباس  
 که فوج من آن که که شستن که در دهم و شستن که  
 و در شستن و در شستن که بن شستن و شستن





ایشان از پهلای مایه خود پر کرده اند و نامهای سفلی  
معهودتین پسید است که اینست و معرکات و  
تور و چاکا و سبکه که در چون رخسارشان شصت باشد  
اینان هفت شغول شده اند و بر شصت پاستون می کشند  
و در سکر که معهودتین میفرستند از ایشان  
نزدت پندند تا آن وقت که معهودتین خود را به دستان  
بر خیزانند و چون خبر دهان معهودتین را بجای مرو  
دهند معهودتین آن را به دهان رسیده تین در دهان  
دست نه معهودتین چون باز دهان تیار دیدند  
تندیسین هم قانده و شکلی تر تیر کرد و چون معهودتین  
در سکر خود معهودتین دید رسید که در بخشم است که  
در سکرش آمد و معهودتین خبره او را که معهودتین وقت  
دور و زاده بود تا معهودتین پند معهودتین  
و بعد از آن معهودتین معهودتین تر شد و  
کرد و خبر یک را که معهودتین و مرو و چاکا و سبکه

[illegible]

مایکت و شکستن چنانکه در وقت در میان امان  
 و با سیری رعبه و پستی شد و خضبه نامیست که خضبه  
 نامیست که در و چون غلظت ازین چنانچه هر وقت قضاوت  
 که در بزرگان با او علقه بر گرفتند و پیش سلطان در روز  
 سلطان با او رفعت حلیه رفت و نموده گرفت و بعد  
 قضاوت با سیری کرد و در بزرگ رفت و بخت و بیری با در ملک  
 بروی سیتیست شد  
 خفایک هر میر و بختی که او را بر سلطان خست  
 گاهی او خست و چون علقه بر او بر سلطان رسید  
 عثمان بن خدیج که روی علقه خود که یکدیگر قتلش بن شد  
 بن سبجی عثمان را علقه که او را بر سلطان بن وقت و بخت  
 بک کرد و بخت و در نهایت کرد و بخت و بخت و بخت  
 منت ملک عثمان و در میان خود و بخت و بخت و بخت  
 بن هر دو خست و شکست و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و در شکست و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

و درین برید ما پس روی شکست و شکست و شکست  
 خویش و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و درین شکست و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 سلطان با چار صد هزار سوار و پیاده و بخت و بخت  
 که است و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 سلطان با او علقه بر گرفتند و پیش سلطان در روز  
 سلطان با او رفعت حلیه رفت و نموده گرفت و بعد  
 قضاوت با سیری کرد و در بزرگ رفت و بخت و بخت و بخت  
 بروی سیتیست شد  
 خفایک هر میر و بختی که او را بر سلطان خست  
 گاهی او خست و چون علقه بر او بر سلطان رسید  
 عثمان بن خدیج که روی علقه خود که یکدیگر قتلش بن شد  
 بن سبجی عثمان را علقه که او را بر سلطان بن وقت و بخت  
 بک کرد و بخت و در نهایت کرد و بخت و بخت و بخت  
 منت ملک عثمان و در میان خود و بخت و بخت و بخت  
 بن هر دو خست و شکست و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و در شکست و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت



حق بر اصل غلب کرد و با آنکه شکو پس که در سبب  
 شد و مو که گرفته شد چون در اسپست فرمود و باقی سحر  
 فرمود و محمد را کف مان و حیم رحمت و در دست تعریف  
 رجان زبان گوید و فرمود و در فرمودن بعد از هر که  
 صفات آتی است که در صدق و قوت عین و همت عینیت  
 هر جهان از ظاهر کرد و نه و در آن با کمال که تکرار شد  
 ازین ظاهر تر بود و صفات ظاهر فرمود و بهر چه می  
 فی ضیاع و بحال ریاست و همت عینیت ایشان در مو  
 آتی سبب و وقایع عینیت یا شاه و صدق غنیمت  
 مکار او و در ارجح که بر آورد و ضعف و رقی ایشان بود  
 جرت و قوت او بر عیان اسکار کرد و لاجرم کنون مولا  
 از آن مبدعین بارگاه استعانت می کنند و بهر چه  
 ممکن باشد ز توسل کردن و عرض مدعی و خلاص خود تو  
 حید می سازند و هیچ کار خود را در دین حید می آید  
 چنانکه حید می تعالی میفرماید که در حضور فی دین حید افرو

و در آن ظاهر و سبب و هر دو شدن شد و است که در  
 در کار ما و زشتی که بنامه و جهان بود ایمان نمود  
 یادنا و سیدم و قیام قیامت باقی ماند بر دین برکات  
 حید و قضا و یاد است و احوال می بخاری در قلع کفار در روز  
 و رساله و در آن مکان است بر سار و سید و کره  
 حروت رسول علی فد علیه و در و سید علم بسیار است  
 و در این کتاب و نحو اسیم آوردن بر سید حیدر  
 و آن در سیدم و در صفات عینیت بود سال دوم  
 زنجیر و در آن سید و سید و سید و نه بود و سید و سید  
 از صفات حید و در سید و سید و سید و سید و سید و سید  
 و در سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید  
 سر و نه و در سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید  
 و کافر و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید  
 سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید  
 و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید













قدیر مصدق اقدیر حسب کون لامیر ذاکن فایا و خیر  
تم بخوان بجزل در مصدق متضمن بدان اول بجزل  
فان جفا در متضمن بدان فیکون قبل تو هم حسبک مقدم  
خارج ای زمان مستم خارج فیکون معنی اخصب  
روايات لامیر ذاکن فایا و کون ماها شکان و مومن  
فایضا فبصفت ففصل ذاکن اخصب ایه من حسن  
سنی ای جفا و اخصب میسر من جزل وقت حتی بصفت  
و کون ماها شکان محراز فان فعل و ایضا فی زمان بجزل  
بجزل نما که بجام و یکایق فایم و در سنا که حاصل مام لامیر  
صطیبه تم صاف صفت اخصب ایها فعل را کون کذا  
سنا و فایا کون را ملکات نفعول اخصب و فایا میرق  
فی زمان کذا کون فان وقت را کون در وقوع فی وقت را کون  
فی محل رابع بجزل کذا نفعول اخصب و فایا میرق  
لعدنی و ان تم بجزل متضمن بدان کان مصدق عارضا  
نما معنی اخصب کون را میر و وجود و بجزل وجود و اخصب









[illegible][illegible]

[illegible][illegible]



یل کجاست نجات است من ابا و نکان عباس  
 یعنی ملک حق ترکیب ک ی میس فی کجاست یل  
 مدح و ن لو و وقت ر بعد لصاعه عقبه ی کا  
 عطیت و ستعقب و رعیت و رعیت و رعیت  
 نعمت یل ن کیون و او من کما الزاید کیون و او من  
 و دنگ ان النور و اعلا و خا و کما تم مار و از م غلبه  
 بنافه اجمع من و وجهها اشتقاق و منه الکجا و ضمه  
 انما تن یل توکم کما ان و انما غطا و ما غطا  
 معنی فلان انما تن می تادی و عشر و توکم کما نریه  
 استعار من کما انیس و غیره و انما غطا و ما غطا  
 تعبه و تسبیب به ان و او من مشکلات ال اشتقاق  
 توکم یل و انما غطا و انما غطا و انما غطا  
 نایه فاللام محذوفه لیست لو لفقده ان ترکیب میم و همزه و  
 لو و فی لیا و نایه دنگ قبولیم ایت منی محسنی نایه نکان  
 من مایه الحمد و انما و نایه دنگ و کیون علی عکس و ما

کن

است لیا جده حمزه و ن م یط با فرقا بینها وین شکل  
 است و ن لو و وقت ر بعد لصاعه عقبه ی کا  
 مدح و ن لو و وقت ر بعد لصاعه عقبه ی کا  
 عطیت و ستعقب و رعیت و رعیت و رعیت  
 نعمت یل ن کیون و او من کما الزاید کیون و او من  
 و دنگ ان النور و اعلا و خا و کما تم مار و از م غلبه  
 بنافه اجمع من و وجهها اشتقاق و منه الکجا و ضمه  
 انما تن یل توکم کما ان و انما غطا و ما غطا  
 معنی فلان انما تن می تادی و عشر و توکم کما نریه  
 استعار من کما انیس و غیره و انما غطا و ما غطا  
 تعبه و تسبیب به ان و او من مشکلات ال اشتقاق  
 توکم یل و انما غطا و انما غطا و انما غطا  
 نایه فاللام محذوفه لیست لو لفقده ان ترکیب میم و همزه و  
 لو و فی لیا و نایه دنگ قبولیم ایت منی محسنی نایه نکان  
 من مایه الحمد و انما و نایه دنگ و کیون علی عکس و ما



























روی گویند - بعضی گفته اند روی معنی مروی است  
 مشتق از روایت عینی از سریتی رویت کرده میشود و  
 و بعضی گفته اند روی مشتق از روایت و روایت عینی باشد  
 که در بار بر پسترنده یعنی برین حرف بیت همچنان بسته  
 میشود که برین بر استخوان دوم محبوب شهر نیست  
 - علب کشش است اقوال آن خیال باسته  
 که حرکت قافیه مخفف شود چنانکه نواده واسود - اکفا و  
 خلاف حرف روی بود چون حروف در مخفف متغایر باشد  
 چنانکه وسطی و در ۱۰ ایلادون حدت یک قافیه بود  
 هم بقافیه و هم عینی از روایت یا پسند و پسند  
 که در قافیه از پسند گویند و بیشتر از جهت آن بود که یک  
 قافیه مروی بود و دیگر بسته بود بجز و آن عبارت از  
 قافیه ضرب و فلور آن حسن بقایه کردن آن بعد از  
 بیت فلور شود چنانکه بعضی از ضرب میزدن با او فلور  
 آمدن عین و او مشهور است اینست عیسای مشهور که در شعر

فت - در حق حیات مین گناه و اجابت - انرا  
 - عطف و غیر منقوطان بر آن جواب اگر حرف روی مخفف شود  
 آن حرف در مخفف نزدیک باشد بر کمال گویند و اگر دور  
 باشد از حالت گویند مسدود - ع - در این  
 علم مسدود و غیر میگردان بر سیل اختصار زیر که این علم  
 ساخته اند است چنانکه محاکیس را مثل آن اتفاق افتاد  
 و تجنيس تجنيس بر تمام است - انکه نام باشد  
 - در است که در بعضی حالت حاصل بود در انواع حروف  
 در اندون - را بیات آن از حرکت و پس کون و اگر  
 حذف در بعضی حروف بود و تجنيس قطع گویند که بسته  
 بر آن بسته بود و اگر اختلاف در عدد حروف است از آن  
 گویند چنانکه فی قافیه بدایه - لقب اتفاق با آن  
 یک پرمان اتفاق - تجنيس و در انواع حروف باشد  
 آن دو حرف یا در مخفف متغایر باشد یا بسته باشد  
 از تجنيس مضارع گویند چون مینی و بر سیل و مسدود

نفس و اگر در حرج تقاضا نماند از مجبور حق  
گویند چنانکه خدای تعالی میفرماید و نه علی لک تسبیح  
و نه حب غیر است و تعب این قدر بسیار است  
و استقصای آن برینین موضع نیست پس دوم در اشتقاق  
حقیقت اشتقاق است اشتقاق گفته شده است و جمع کردن  
میان الفاظ که در اشتقاق گفته شده است و جمع کردن میان  
عظاک که در اشتقاق گفته شده است و جمع کردن میان  
عظم و تریف که خدای میفرماید فاق و حبک بلدین نعم و بن  
دیگر میفرماید فرق در میان نیست نعم و سوال صلی الله  
علیه و آله سیتم سر در عظم عظمت بود تقیة و است  
که و کله در ظاهر بیان بیان است اشتقاق بود و اگر چه  
حقیقت حاصل شود چنانکه خدای تعالی میفرماید و حبیبین  
و جای دیگر میفرماید و قال فی الحکم من الله بین  
سبح و حمد و ثناء و تکریم و تمجید و تهنیت و تحسین  
عند زعمت ان بی شرط آورده اند و اما در اصطلاح

روایم آن صاحب نظر درین موضع یاریم و میسر شد اگر تعجب  
نمیزد زیرا که آن مودی بود باطنی که لایق این کتاب باشد  
بست و محنت علی حد است که اندیشه آخر غنی غنی  
است متباد غنی که مودع بود در دنیا اول آن سخن است  
و بعد یاد عظم بود یاد اشتقاق یا در چیزی که متباد است  
باشد و این چهار قسمت و آن مرد و لغت یار و طرف  
سخن باشند یا مرد و خوش سخن باشند یا من طرف اول  
و دوم و سوم در ضمیمه دوم یا حکیمین آن باشد و در ضمیمه  
دوم در ضمیمه اولی که مرد و کله در خوش سخن باشند دوم  
در ضمیمه اول باشد و دوم در طرف همه چیز و اما  
آن را قسم دیگر است که مرد و اولی که مرد و طرفی باشند  
دوم که در دست و است و محنت و طرف و این همه مستوی  
یا در سبب نه منافع اول بود یا در حجت آن بود یا در اول  
منافع دوم بود و این همه در سود که در قسم اول چهار  
منافع حاصل شود و در قسم دوم در سود و منافع آن چهار

و حقیقت را ظاهر کرد و چون مدعی حق بود و لکن  
به صحت م بخار می علی و با کلام مسجع رویت  
روی چند سکه کلامه فرخ و او بیشتر مدعی حق را  
میسیح فرقی نیست از بعضی میان آنکه کلامه باست  
یا منسوب باشد و این سخن باطلست بلکه حساب رابع و ثانی  
بعضی مختلف میشود زیرا که چون کلامه فرخ بود اقتضا نمود  
کنند و از منصفه شایع حاصل شود و تره صاحب خود  
حماد و ب و اوسل را که چون کلامه فرخ بود وقت شایع  
نمیگفتند پس چرا میگوید از رسول صلی الله علیه و آله  
سلم پرسید که قصرت الصلوة من حیثی یا رسول الله  
قال کل اثم لم یکن و اگر این لغو اقتضا نمود میگوید  
خوب رسول صلی الله علیه و آله و سلم درست بخودی و چون  
خوب درست بود معلوم شد که این صیغه تنبییه عموم  
یعنی است و اما اگر منسوب بود یعنی تنبییه عمومی است و  
نه تنافی و چون خاص است زیرا که اگر عموم فعل کلام

[illegible]





من مال و هر یقینی عدم السی بادی معینه در حق فی الطب  
 اقلید و دیک سو وجود مطلب فیفسه لثقه بر افعی لادس  
 معینه در حق فی طلب اقلید من مال و هر مناقض و یقین  
 یست دوم صریح گفته است که خطاب با اعلی است بلکه خطاب  
 فکست پس معلوم شد که مطلب و امور که موجب باشد باطل  
 من مال بلکه به چیزی دیگر پسند باشد و آن ملک و قدر است  
 من باشد فلان و سعی بادی معینه که فی اقلید من المال  
 مطلب ملک پس معلوم شد که مطلب بود نیست باقی من  
 مال **م** در حسی بنیت و بعد جبهه یاس  
 ریاض له مات سود فی فی عی من نظم مراد از آنست  
 ریاض بریت یعنی بری اگر چه از روی ظاهر ریاض را یکی  
 یسیدی زمره آنها و سبها نکرده و خوش تر است  
 آنکه که دلی نقضی و تمای جلی است و آنکه است راست  
 سود فی عی من نظم و شکست بر آنکه و آن بعیوب رس  
 معین معین دلی استوار کند **ب** این آنگاه میسر

ن است که در حق مسکویه اسودین بوضع و حد است  
 و در حق نیست که در حقیقه مادی و پس معنی است و آنکه  
 می مسکویه و اگر چه سیدی است نیک سنی زن است  
 دیک و برین و در سطح شکل بود **ب** در برین سید  
 نیکو **ر** کن قوی و ن کا و ذوی عدد و یس و من شری  
 شی و ن کا و حوین گفته اند که او و ان کا و او و ان و ن  
 و و عانت و این شکل است زیرا که آن چون در می شود  
 یست که در اندام ناسته بن است که گویم بن و او  
 دلف است جبهه سر می بر کله دیگر یک چرخ است و آنکه  
 زبری دالت جبهه و م بروی و خدیریت است لکن قوی  
 م کیون ذوی عدد و ن کا و ذوی عدد و یس و من شرم  
 قون ن لم کیون ذوی عدد و انتم ذام کیون و من شری  
 قی و ن لم کیون ذوی عدد و انتم ذام کیون و من شری  
 و یس و من شرم جبهه و یس و یس و یس و یس و یس  
 و هر فی محل اربعه کونا هر کون و یک کله مرئی و دوت

و تقدیر شریف من کین دن یا معلولی سنی من  
 در معنی این بیت که منی که در احادیث مدحیست فی  
 سبقتا الموطأ باستاند مراد از احادیث واحد است و رسالت  
 سادیس و کبریا از راه حق سر و ضعف است و آنچه سبقت  
 مدحیست فی حدیث از طریق محاسبان مخصوص نیست بلکه در  
 ظرفیت است و مجموع که ظرفیت است و نیست که ظرفیت است  
 و آن عدد یام پسین است و چون کل زمان مرکب از سبقت  
 و عدد یام پسین پسین است و هر چه که در دست از کل  
 یام ذکر سبقت و تادام روز قیامت و تقدیر بر تقدیر  
 تعظیم است و تقدیر بر تقدیر یک سبقت یک سبقت و کل انسان  
 به عمل میهم و دو سبقت تقدیر سبقت انانی و مراد از آن دو سبقت  
 مرست دو سبقت بر یک سبقت و چون مراد است عادت است  
 که گویند پسین است آن که این شب یک شب است که در  
 نام و زینت و روی میچ کرده از سبقت حاصل آنچه که پسین  
 این بیت نکلی حسد و معنی بنیت که منی که سبقت

و تقدیر شریف من کین دن یا معلولی سنی من  
 در معنی این بیت که منی که در احادیث مدحیست فی  
 سبقتا الموطأ باستاند مراد از احادیث واحد است و رسالت  
 سادیس و کبریا از راه حق سر و ضعف است و آنچه سبقت  
 مدحیست فی حدیث از طریق محاسبان مخصوص نیست بلکه در  
 ظرفیت است و مجموع که ظرفیت است و نیست که ظرفیت است  
 و آن عدد یام پسین است و چون کل زمان مرکب از سبقت  
 و عدد یام پسین پسین است و هر چه که در دست از کل  
 یام ذکر سبقت و تادام روز قیامت و تقدیر بر تقدیر  
 تعظیم است و تقدیر بر تقدیر یک سبقت یک سبقت و کل انسان  
 به عمل میهم و دو سبقت تقدیر سبقت انانی و مراد از آن دو سبقت  
 مرست دو سبقت بر یک سبقت و چون مراد است عادت است  
 که گویند پسین است آن که این شب یک شب است که در  
 نام و زینت و روی میچ کرده از سبقت حاصل آنچه که پسین  
 این بیت نکلی حسد و معنی بنیت که منی که سبقت

معلوم شد که عادت بسیارست بجز و نکوست  
 تلخ بچشم بطریق قنواب در خود خون او در دو عجب  
 بسنق خاص فتنه بستر بچشم ریش بشکست و رجه ماه  
 شرف و رتبه و جلوه و جت و مسکت حاصل یافته - ۱۰۰

و اما که دولت لطیف است  
و که خط را بر می او نهاد  
و بر خیزی که در دل بود  
و با بر خیزی که در جگر و  
و نه خنوم و معنی و هم اول  
و اما که دولت لطیف است  
و که خط را بر می او نهاد  
و بر خیزی که در دل بود  
و با بر خیزی که در جگر و  
و نه خنوم و معنی و هم اول

[illegible]

آن محمول است بر اول بود از آن موضوع یا نبود که ممکن بود  
 بود و دوم ثبوت بود یا سو پس ثبوت برین سه بیرون بود  
 محمول و جب ثبوت موضوع را یا هم ثبوت بود و جب  
 ثبوت نبود یا نه و هم ثبوت بود و جب ثبوت و چون  
 برین معلوم شد که هم در مکه قضیه وجودی را که می کشید  
 در آن قضیه که محمول او موضوع در و هم بود و در حساب  
 برین قسم تحت قضیه وجودی سه قسم بود و سه را که  
 قضیه کشید در قضیه که محمول او موضوع در و حسب موضوع  
 آن دو قسم دیگر یکی که هم بود و جب بود دوم که نه بود  
 و جب بود و تحت وجودی در سیه و علی بر قسم دوم  
 و سیم و تحت وجودی در سه چون برین معلوم شد که هم  
 قضیه وجودی را بر وجه اول تفسیر که قضیه موجب وجودی است  
 بود بر چهار قسم و در موافقی و در مخالف اما موافقی اول آن  
 محمول او موضوع او را واجب بود دوم آنکه محمول او موضوع او  
 را واجب نبود لکن باید بود اما مخالف اول آنکه محمول او موضوع

بر قضیه بود و هم که محمول او موضوع او را هم بود و علی  
 و قضیه وجودی را تفسیر که بر وجه اول تفسیر بود و وجودی  
 شد بر سه جزو و مخالف و یکی موافقی اما مخالف اول آنکه واجب  
 اعدام بود و هم باید بود و هم قضیه که واجب است بود  
 در این سه است و هم حسب است و هم بر محمول و هم بر اصل و هم بر قضیه  
 و بر بر این اصل است و حسب قضیه که محمول بود و هم بر اصل و هم بر قضیه  
 و بر بر این معلوم شد که قضیه وجودی در سه قسم اول هم باشد  
 دیگر که در دو مخالف و هم در موافقی و غیر دوم اول آنکه  
 دیگر که در دو مخالف و هم در سیه را که در دو موافقی است  
 و سیم بر سطح است و هم در دو مخالف و هم در دو موافقی است  
 بعد از موضوع محمول و هم برین موافق و هم در دو مخالف و هم در دو موافقی است  
 و هم در دو مخالف و هم در موافقی و هم برین است که قضیه که است  
 بر این که قضیه بر دو قسمت اول محمول و هم بر اصل و هم بر قضیه  
 بر دو قسم بود یکی قضیه یا هم بر دو قسم بود یکی قضیه  
 و هم بر یکی قضیه بر اصل و هم بر یکی قضیه برین است که

موضوع... را محمول کند و محمول او را موضوع کند و در محمول  
تخصیصی شریعی بدان باشد که مقتضای او را نامی که در واقع  
کند و چون این جملات معلوم شده ظاهر شود که آن حد که خود  
بود علی سینه که استساوا و یکس قضا و شریعتی است  
آن حد باطل بود پس حد است یکس است که کوبه عاقل  
غیر محکوم علیه محکوم به و المحکوم به محکوم علیه مع تعاقب  
سلب و ایجاب بحال و صدق و الکنه بجا و چون چنین  
شرایط در حد آید  
در آنکه تماثلات در اوصاف شریعی و سببی مشترک باشد و  
مختلفات و اوجه مشترک باشد در اوصاف شریعی و سببی  
نوع یک سبب که ایشان را محال مشترک باشند و حقیقت آن  
در سبب دیگر جنبه اراتین و چون شده که در اوصاف  
و سببی مشترک است میان توافقات و تماثلات لا بوم سینه  
در آنکه اوصاف شریعی که در بر توافقی موضوعات و در تباين  
موضوعات و از این معلوم شود که در تخصیص موضوع با دو

ساده و سنگین می باشد و محال اگر حقیقت خلاف بود  
بعضی اوصاف خود شریعی و خواص بی آن و صلا و حال  
و یا از هر موضوع بود و یا از هر موضوع بود اگر لازم موضوع  
نمود اختلاف میان آن و حقیقت لازم نیاید اگر بود و اگر  
تبریک زمان موضوع بود و جفتی و در زمان دیگر آن صفت  
آید شود و چون خلاف عواض موجب اختلاف معروض است  
چگونه موجب تفاوت معنی عرض باشد و نیز یا معلوم  
تو که در کتب سینه یا سینه یا سینه یا سینه و از وجوه  
و رنگه و وجود و فیضی معده شود و از برای آن از مطلقه  
معده که مطلقه عاقل است و در آن وجودی بود و چون از  
وجودی معده شود و از مطلقه که تحت جهت وجود باشند  
معده شود و اما اگر یکس نیز صفتی لازم بود و هم صفت شریعی  
اگر لازم بود و سبب میان آن و سبب لازم بود که اگر آن  
چیز است و نمودنی آن صفت چنانکه یکی لازم است سببی  
که آن دو را لازم بود و چون چنین نسبت سببیت لازم









که در حقیقت بیرون آید و در حالت آن تمامی این صورتها که موردی است

چون که حرکت کند صورت جانب خط را به سمت  
آن خط شود و چون آن سطره ولی است به هر دو سمت  
معین باشد لکن به نقطه که دور کنند که خط است و آن است  
در خطی که نقطه که دارای اولاد و هرگز نمی آید و دیگر  
در خط حاصل شود از آن خط که موازی بود است و دیگر  
ناب باشد که در ویر حاصل شود و در خط که خط فترت  
پروان آری و هرگز نزدی و آن خط موازی خط است و دیگر  
و معبود که مثال کردن از ویر و دیگر که ممکن بود  
که از ویر خط که از باشد و چون بیس زاویه نیست که هر دو  
از آن گفتند که در یک بیس نقطه ناست که آن دل است  
بود و چون بن محاسن پس خط ناست ای هر حال بود  
برای آن خزینه سخت متصور است و لکن درین است که گفته  
شد تحلیک گفتند است اصل سطره مان خط است و سطره



و چون سید را باطن تحقیق شود لابد آن سر دی در باطن خود  
 شود و نخواهد بود که آنست که در جرم آن غایب شود  
 مابقی آن برای بزرگ حاصل می شود و چون شود  
 باین تحقیق لطیف باشد لا جرم آن نفس با سرت  
 نر و ال باشد و چون او در آنجا برای تابستانی آمد با  
 لاجرم نفس با آنکه بعد باشد اما در بستان ما و در آنجا  
 بسیار باشد لا جرم تعدد های مان بسیار عدد باشد  
 و چون سوزی که محقق بود زمین کرم باشد زیرا که سر از  
 طار بر در باطن مکرر و اما در نفس هرگز نباشد و چون  
 شود از زمین صافی و تحقیق نباشد لا جرم لطف آنرا  
 باشد و سوز علم سید متغیر است  
 در بیان قوت های در که قوت های که او می در که سر با  
 آن گند یا در که عز و نایب بود یا در که کلیات اما در که عز و نایب  
 یا در که پس صابر بود چون صبح و بصر و سم و درون و کس  
 یا در که پس باطن و این صریح است و این پس متذکر

و آن قوتی که در بزرگ ترین است پس تا حدی که سوز آن در  
 قوت جمع شود و در پس هر چه این قوت چهار است  
 و آنست که در مان را چون غلیظ می شود معلوم است که آن  
 است و در چه آن در خارج موجود شود و در که تو در که  
 در که آن قوت که آنست که در چون غلیظ می شود غیر قوت  
 و در که چون در که شش و در صورت که شش ششیم و در  
 در که که شش شش و در صورت که شش ششیم و در  
 یکین قوت نام و در که سموات و در که وقت سامع  
 در که آن تو در که آن در که مرد و گند قوتی دیگر باشد  
 در که در که در که در که شش و در که در که در که  
 اول شش و در که در که در که در که در که در که در که  
 دوم شش و در که در که در که در که در که در که در که  
 در که در که در که در که در که در که در که در که در که  
 که در که در که در که در که در که در که در که در که در که  
 و در که در که در که در که در که در که در که در که در که



که تا چون شرب حور و سوهی است شرب از عهد آ  
 صعب بکنند و به عصاب فروید و آن مجاری را بر گرداند  
 و نفوذ نماید که چنانکه باید و نشاید که طعم حور و سوهی و حور  
 آید زان جهت که گندیده شدن غلیظی در شرب فوق تر است  
 زیرا که چون شرب در طایفه لطافت معهود بدماغ نفوذ  
 در مجاری روح و حسیست و بود در جرم بطور تر از خواب  
 که مکر باشد

و این بیان تا سبب بر مستعد است نخستین  
 بیان کردیم که صورت های محسوسات در روح حسیست  
 ظاهر شود و هر صورت که در وی حاضر شود باید که  
 را که حسیست فی وقت آنست که متصل شود باینکه  
 به سبب آن اتصال و قوت است بر غیبات  
 که هر حسی که فی نفس از او یک سبب قوت متولد  
 صورتی گند از برای حکایت آن حسی کلی و چون بنده  
 معهود شد که خواب و بیدار چهار سبب است

حسب آن چه که مستعد شود و سبب آن تسلیع شود و برین  
 معصیات هدایت می سجانه و طبعی پس تجدید شود  
 ترکیب کند از برای حکایت آن حسی کلی پس بن صورت  
 روح حسیست که منطوق شود با وجود مشاهد شود

صورتها که در حسیست بنیای محفوظ باشد در روح حسیست  
 و وقت خواب ظاهر شود زیرا که در بدنی حسیست  
 باشد بن صورتها که پس ظاهر از امتیاز است  
 و وقت بیداری چون تفویض باشد از جرم آن صورتها  
 ظاهر گردد و هر چه که قوت مکمل ترکیب صورتها  
 و وقت بیداری زبری شتیاق و بصری و برین  
 و بر قوت میری پس در آن حسیست آن صورتها در حسیست  
 ظاهر شود که مزج بن قوت قلیل تغییر شده باشد  
 و جرم در حسیست قوت فعل تحسین که در بدنی که هر  
 باشد شش بند اگر بروی استوی بود برین و چ پند  
 که بر طبع استوی بود و با سبب این و کرب و است



عاب و دیان پسند که در سوئی برده اگر بخاری شود او کی  
 پستولی بود خلقت چه است ایست خوب  
 در میان آنکه که ام خوب را بهیچ باید  
 کردن که در این چهار قسم که اگر دست خرقم دل معنی  
 آن قسم دیگر معصا عوام باشد و نانیسم این بر کوه  
 باشد یکی صریح و دوم که در ناویل باشد و سیوم که در  
 ناویل تان کرد اما اگر هیچ باشد آن حسن نام رحمت طبعی  
 باشد از وقتی که در زمانه و شوند و پس وجه و پستلیت  
 در این چنانکه چنانچه پس کتاب لغضه نیکوید که در این  
 بود این حجاب و کبیر پس گفت مر علاج که دستم کردم  
 داشت و امید صحت او برداشتم تا خوب دیدم که کسی  
 گفت برو و آن که در میان خضر و بصر است دست جیب  
 و جبین خون از روی سبزه و کن تا دست توی امن کرد  
 و پسند بودم که آن که در سایه کشان و چون آن لغضه کرد  
 صحت و تقم و محبت و کتاب حد امری آورد که مر می

بان رنگ شده بود و آنچه که در دهان می کشید و در علاج  
 ظاهر کردند موند شت تاسی بن در خواب دید که کسی  
 در که در خیس کبیر و آب و صند کن به صحت یابی آن  
 و از یکم این خوب نگاه کرد و چون بشنیدم در وقت  
 صوب بودید و سوم دست شد مقتضی خواب دید که کسی  
 در که این معده رشتان چنه گاه است که یکجا و بر زمین  
 و است دست بر دست باز می چون از خوب  
 مرضه و شبید و راه است کس فریضا و بر این  
 و مردی بدین نام در زمان مست یا نه و یا مست  
 می آورد و چون بعد از آن در چشم سوم و یکجا بود و در  
 آن اتفاق داد است و فاین قسم که در ناویل دید آن چنان  
 باشد که چون خیس در آن جری کند محمد آن معنی را و در  
 حکایت که که سب آن معنی است پس نظر خود در آن  
 که پسند را که آن صورت بان معنی و باشد که سنجید از آن  
 صورت حکایتی که که در سایه و رتار و تعالی که تا









[illegible]







بر سر تخت خورن یاری دهد و چهار شربت سیب بگزیند غرض  
 راد و خدا اسرار دهد و ماه را سودا رود چشم را روشن  
 کند و زوی را طوبی تمام بولک سدر سریه قوت بسیار  
 و قوت چشم بکند صلاح و قوت که بکوت که سار و کوت  
 مرغ سازد شربت زوی کشند تا اور بطف کند بریا  
 عد بسیار ده و قوت امر دید و دیگر که رود و سرگی کوت با  
 سیدی باید خور تا زود تر زود و پیران شود کباب در  
 گوارد و حیثیت و است که اگر کرب و غیره شود و ده  
 کرد و رئیس کباب و بریان است به خور  
 و لکوری و بانه از تیری و بانه از تیک رسیده  
 زوی خون صاع خیزد و فریخته و طبع نرم کند و تجرد  
 خدا و نک که دو باشد دفع و کمر باشد عود و سرد و خشک  
 و آب و دود و دود و سود دارد و دیگر که خشک است  
 و آب و دود و دود و سود دارد و دیگر که خشک است

روی نشاند بهر باد که رسد پای دیگر بکین بخور و شب و روز  
 راد و خدا اسرار دهد و ماه را سودا رود چشم را روشن  
 کند و زوی را طوبی تمام بولک سدر سریه قوت بسیار  
 و قوت چشم بکند صلاح و قوت که بکوت که سار و کوت  
 مرغ سازد شربت زوی کشند تا اور بطف کند بریا  
 عد بسیار ده و قوت امر دید و دیگر که رود و سرگی کوت با  
 سیدی باید خور تا زود تر زود و پیران شود کباب در  
 گوارد و حیثیت و است که اگر کرب و غیره شود و ده  
 کرد و رئیس کباب و بریان است به خور  
 و لکوری و بانه از تیری و بانه از تیک رسیده  
 زوی خون صاع خیزد و فریخته و طبع نرم کند و تجرد  
 خدا و نک که دو باشد دفع و کمر باشد عود و سرد و خشک  
 و آب و دود و دود و سود دارد و دیگر که خشک است  
 و آب و دود و دود و سود دارد و دیگر که خشک است









۱. حواله مباشرت و منفعت و مصرت آن و درین سلسله  
 فصل است فصول این در منفعت مباشرت اگر در وقت  
 حاجت برستود صادق اتفاق افتد فصل مذکور در آن  
 واقع شود و این سبکی باید و مستعد بر اینست قبول به کرد  
 و اینجا که گوی میری عصب از مضمات پسندید و اندک و  
 فضا طلب عرض آن در جواب میروم و طعم مضمین آن است  
 کرد و در آنجا بهر عبدالقیل گفته است در آنجا  
 مباشرت که در بقوت و در نهضت صادق اتفاق افتد مستعد  
 جماعتی در وقت سخت سیر است نباید که در آنجا  
 پس بر آن و مستعد و در آنجا بهر یک است و  
 عاج و عود و رشته و تخفیف بسیار داند و علی بن محمد و مراد کرد  
 در جماعت سبب شیری ز چهار یا شود و سبب عصب و مستعد  
 آن خلاصه باید و تفصیل آن در این کتاب باشد  
 و بسیاری است تا طوطی و آن در که ز چهار سبب است  
 که مرتب نمی و بعد عصبی مباشرت و علامت آن است



کرمی و تیزی می علامت و است که در بود و بخت سیرت  
در تبحری رسیده اند علاج ترست و عصبها و عضلات  
خشک و تجم غصه و وشم کوک مواسد است به صند او  
و کاغذ بیدین و نیکو سحر خاص است به صحت قوت  
ما که است تا است و علامت و است که می می محفوظ پیرایه  
و اگر فرج کرده بدست که در قلم سیم گفته شد و اگر  
سرو قوت و این ریشه شود علاج و می کردن متد ترست  
در روی مس چون شطرنج و حب بیتین و اصطخریان و طلا  
کوشته ای برین و قلیه خشک و صغری کنین و روغن کرکس  
با مشک مخلوط کردن و روغن کرکس و روغن قند است  
که در صند کردن است و در عصبها که قوت سار است  
زیاد کند و صند این خبر دهد که در آب و در است و  
ضبط می که از وی غلیظ و قوی و سنج و گرم و ترنگری و  
زبان تری بخاری و بادی برگیرند و سرگاه که خون قوی  
و سنج و بادی که از وی برنزد و زود تحلیل نذر و وقت است

سودمند است جمعیت جهانی مانع بسته شدن بیرون و  
نیز پس بر سخن کار بریان کنند و زود خایه برانگند و  
چیزی بر سر آن کنند - بیکر خود زمین عالمی هر  
حد است و تیر یک قطعه و دیگر قسمت ری که زود بوزن  
محمد مباح کند و انوار و باطل و دویا و پاسبان پزند  
دک تو را برانگند و یک آنک منفور کنند یا یکی که چیل  
تخت بود - بکینه زده است چو ن دور  
و یا زیند یکج و دو یک پزند و آب جوش کند و دو کوزه  
در جینی زنگنه شای ز خایه می زده بریان کنند  
چنانکه هست و زود خایه مرغ برانگند و نول چون  
در لفل و نجیب کنند - معورند و بیک  
زود دانسته و برانگند و نان سیده و شیشه نازمان  
نورند و در شیشه اندازید و مرغ و آب جوش بر ر  
یا زین مرغ بخت مانع بود - که معورند و شیشه  
نقشه و خلق و معرق و آب جوش و معورند و

و چون خنک شد و مضاف و غیره شک سید بسیار  
 آمد و چون شک کرد و دود سودا چه من در دهن  
 مرید آمد و قیام سید تا در کوه سودا و غیره من را فرستاد  
 و خوف جمیع زیاده ها کند و گفته اند که اگر کسی بخواهد که شک شک  
 خود را و بی شک خیزد و شک قیام و شک است  
 است و بسیار بود و پس از روزی که بدین کرد و روزی  
 روی شکست و شک است و شک است

[illegible]



[illegible][illegible]



شد بر طوبت عدم بود و طوبت کفر به رطوبت منته  
 گردشت و بهرست هاست گردان و چون رطوبت عدم  
 را محسوس توین کت و نیز گشتن یکدیگر می باشد  
 فته ل چنانکه که گرم بود و نه در اثر کسی که آن حال نه  
 نه در آن موندن غایب است بر آن به نه که رطوبت  
 محسوس بودی بایستی که رطوبت آن تو محسوس  
 شدی و انقی خلاصیج بر آن است نیامدی و چون بهر  
 و جو به بر آن حالت فی آید و نه شد که رطوبت  
 محسوس است بر عدم شد که شیب و چکر و در که  
 روت محسوس است و چکر که به آنکه رطوبت محسوس  
 است و اگر ترترین خفیف است و آن است که بر یک  
 سو من مختلف پس است و سو الان رطوبت  
 است و عدم خفیف منافی نیست اگر رطوبت  
 محسوس بودی بایستی که سو من موطر بودی و چون  
 است و عدم شد که رطوبت محسوس نیست

در خوبه اوست در کتب قانون حکم کرد  
 به که زمره رطوبت خفیفه به این خواست نیست زیرا که  
 و پسد دیگر و در دست و رطوبت محسوس  
 نکست و نزدیک حسیس شش زجر و رطوبت بیشتر  
 و بوعلی دلیل کرد و زمره حسیس به که حوی که به است  
 شکر است زخونی که به جبر است و نه به شیب  
 بایستی که شش زجر و طبت حسی مکرر و چون  
 معلوم شد که جو به زمره جو به است و طبت  
 سرد است و نه اگر است بر چکر و در و در و در  
 بوعلی معلوم شد که شیب حسی بایستی  
 حق است که زمره هیچ و این به رطوبت و بوعلی  
 بیون زعفران باب تیرج زمره و شافعی که در است  
 به که زمره زعفران کیم و پس معلوم شد که زعفران  
 که است یک نیست مسل سحر و بوعلی در کتاب  
 قانون سیکو به و حسی و حسی و حسی و حسی و حسی





و در طب العالج چون یکبار را صفت بقوت رسد در حال  
 را که در بر سر مرتبه نخستین یا پس صفت از طب اندر  
 بتر باشد و نه علم علم التشریح  
 در قسمت اعضا و عضو یا سبب است یا اثر  
 سبب است که سر جزوی محسوس از وی بگیرد در نام و وقت  
 مانند کل خود باشد یا که سبب است که وقت و پوست و سر یا  
 از آن یکسره تمام است چون تمام گوشت و دم پوست  
 و اما آنکه جزو محسوس از وی مساوی کل خود باشد در نام  
 و طبیعت از هر یک یکی و نه چون است و در کل  
 جزو است نیست مانند و یکجزو یا یکی و دیگر که  
 نفیتم که جزوی محسوس از وی بگیرد مساوی کل خود بود از هر یک  
 گوشت و پوست مرکب است از آب و خاک و هوا و آتش  
 یک از آن اجزا که گوشت است و زیوست و با این همه  
 یک از آن گوشت است و نه پوست پس گرفته محسوس  
 عین که در این جهت اصل بود و چون فیه محسوس

است که در بدن تکلیف در میانید و بن قیاس است  
 که در مستند است و اکثر جدا تر رعایت کرده اند پس  
 که در خصایص و اول صدهای سبب است یا اثر  
 در وی که صلب کرده اند که را سبب است و دم است  
 مسعت و است از و سبب و سبب است یا سبب است  
 نرم چون گوشت و غضب سبب است و مسعت و یا مسعت  
 یا غلظت چهارم و در است و آن که در زیر وین صفت  
 بجز رطوبت و از هر یک است و اما سبب است شش سر است  
 و آن که است صفت که در در است مستقیم و در و  
 که است سبب که در یکریسند است شش وین  
 سبب است که در قیاس سبب است و سبب است و  
 نفایات که است و در و سبب است یکبار در است نه  
 گوشت است و سبب است و نه سبب است و سبب است  
 زیرا که در است در اگر محسوس را تشریح  
 سبب است که در سبب است و سبب است و سبب است







سیار رطوبتی می باشد که در آن وقت که این طوبت  
در پیش طوبت است و هرگاه که بسیار بود که باشد  
صغای رطوبت طوبت را حجاب کند پس سبب چشم سیاه  
طوبت مبنی است و هرگاه که این سبب جمع شود چشم  
سخت سیاه باشد اگر چندین سبب جمع شود چشم  
بود و بعضی سببهای سیاهی و بعضی سببهای زردی تا  
تو چشم شل باشد و اگر زردت پیش بود چشم شل بود  
بعضی مردم در روزگار  
عقلی شل چشم بود و چون بزرگ شود سیاه شود و بعضی  
که در اول عمر سیاه باشد و در پیری شل شود و چون  
سبب شل چشمی اگر رقت طوبت مبنی باشد آن رقت  
یا زانمای نفیج و باشد چنانکه میو پای رسیده سر بود  
چون چشم باشد هر وقت که نفیج تمام یابد آن زردت را  
شود و بدین سبب که در شل چشم چون بزرگ شود سیاه  
چشم گردد و باشد که سبب آن باشد که رطوبت رنگ نفیج و

و در محل شود و با جرم رنگ بریل شود چنانکه نبات در وقت  
قرن بزرگ شود و بدین سبب چون مردم سیاه چشم  
پرتو شد چشم کرد و مسلمان دوم منفعت طوبت چشمی است  
تا مانع و غایی بود و سبب طوبت طوبت طوبت که در طوبت  
نما و نبات شفا نیست و سبب طوبت یعنی که در وقت  
و سبب است که سببهای خودی و در در یک وقت و این طوبت  
همه طوبت است و بدین طوبت بر در وجودی سبب  
باشد منفعت طوبت در که طوبت و طوبت  
که در وقت که در که طوبت و طوبت و طوبت  
و وقت در که طوبت و طوبت و طوبت و طوبت  
اگر روح با طوبت و طوبت و طوبت و طوبت و طوبت  
حس و طوبت و طوبت و طوبت و طوبت و طوبت و طوبت  
بدر که طوبت و طوبت و طوبت و طوبت و طوبت و طوبت  
شما طوبت و طوبت و طوبت و طوبت و طوبت و طوبت  
بدر که طوبت و طوبت و طوبت و طوبت و طوبت و طوبت











یار کند و گشتند یک مجلس ده و ماه در رخسار که مرده  
 وقت شراب خوردن روی یکدیگر را میسایندند و  
 زدم با خون بستن و در روی شند ساز و چرخ  
 سبک و نور و رخ زلف و روی کن و تر سر و رو و یک و  
 هیچ چیزی نبود و در غن جت زار و یگریت کارزان  
 و زاری و ادان سیاه و زنی چمن نقشند و  
 کین و خجسته نهاد یک حد سبقتی اقل و چون پادشاه  
 از آن ماستر کنی آن زن مجلس و بخور و خواب  
 از خوابی که مرغان رسید کنی بی سیح و غی و  
 ندیم بستن و نقد ای اگر گریه نرود آن کدوم  
 در آن یخوشان پس آن کدوم و در سیم خان و زرتا  
 از بخورند و حکایت سحر کن پس این زار است کیم  
 اگر خوابی که بشن است گیری و دست تو نشود  
 قدری ز کار فو خالص بگیرد آب حل کونی کشتان  
 در آن نیک بمان پس شن دست بگر و دست نشود

در گرو حی که بخشی از زمین این جسم در ساعت بروز  
 سستن شاه از مندی قشمره و زمین میاستن بر  
 می و یزد و حیات جسم هر کس بر حال بر وید و زمین نوع  
 بسیدر دیده و لیکن نند و تجربه و دیار و ده هم صحبت  
 به نعلجه کرد و این است که نقل شده و میستی از  
 ترم می که چو نیک وید و نوشته شده و  
 فصل اول در اقسام معدنیات  
 نیزه ای معدنی چنانست زیرا که سیاط معدنیات را با اثر  
 حکم یافته باشد و بدینسان باشد که هر قطره در آب  
 رسیده بشکند و بشکند و بشکند چنان باقوت و فعل و اثر  
 باشد و بشکند و بشکند چنانست چون زرد قهوه و سیاه  
 و سرخ و آسن و خاکی و سی و چرخ ترکیب و حکم فایزتری  
 و در تحلیل کنند تا که رنگ و رنگ و و ستار و یا چه که گزری و  
 تحلیل شوند که اساسی چون کبریت و زینخ و سیاه  
 و با گشت و سخت چنانکه خاک در و ستار و سیاه



و باید که آن صبح بر آنست سوز و دود که باقی بود که در  
 آن حاج و غرض گشت و در گناه صحنای در آنده بد  
 کند پس آن می یابد که در وی شیخ خاصیت حاصل باشد  
 و آن آنکه رنگ کسند بود که با کوسرین افتد  
 که خندینا منزه آنکه سوز و چهارم که باقی بود  
 که خاصیت زرد و زرد پدید شود و سیح روی مهر اید  
 شود که این شیخ خاصیت در وی حاصل بود و آنکه در کلان شب  
 کرده تا صغی یا سکه که نش و سوز و جوری دیگر که جدا  
 نیست سوز و جوری دیگر که سکه بود بیان این شیخ  
 وجه و جوری دیگر که راستی می آید پس این "و در آنکه یک  
 یا خندینا که در کسری سکه حاصل شد و از مجموع آن یک جوری  
 که در آن ملک و دنیا که مطلوب بود و حاصل شد و آن که  
 و یکی از شیخ را حق است و آن در آن جوری که کسند بود  
 و آن را عین گوید و در طبع سو ساد و آن جوری که جدا  
 مانده و از این گویند و طبع آن نهاده و آن جوری که

باقی بود و در کسری که طبع درین نهاده و ازین این چهار شیخ  
 حاصل کسری ظاهر بود و در کسری که طبع درین نهاده و ازین این چهار شیخ  
 و تصدیق است و آن که در کسری که طبع درین نهاده و ازین این چهار شیخ  
 ظاهر بود و آن که در کسری که طبع درین نهاده و ازین این چهار شیخ  
 و یکی از شیخ را حق است و آن در آن جوری که کسند بود  
 و آن را عین گوید و در طبع سو ساد و آن جوری که جدا  
 مانده و از این گویند و طبع آن نهاده و آن جوری که  
 و در کسری که طبع درین نهاده و ازین این چهار شیخ  
 ظاهر بود و آن که در کسری که طبع درین نهاده و ازین این چهار شیخ  
 و تصدیق است و آن که در کسری که طبع درین نهاده و ازین این چهار شیخ  
 ظاهر بود و آن که در کسری که طبع درین نهاده و ازین این چهار شیخ  
 و یکی از شیخ را حق است و آن در آن جوری که کسند بود  
 و آن را عین گوید و در طبع سو ساد و آن جوری که جدا  
 مانده و از این گویند و طبع آن نهاده و آن جوری که

عده اند تا در وقت زان که بقیه ماه ربیع الثانی  
 است آب بگیرند و در کوزه کنند و بعد از آن که در کوزه  
 حاصل کنند و در کوزه کنند و اگر کسی در  
 در میان آن خردید و بپزد و باید که آب را بیشتر از کوزه  
 در کوزه انداخته و در کوزه انداخته و در کوزه  
 و گاه استی حایت نرم بکشد تا رنگ کبریت جلد آن  
 است و در کوزه انداخته و در کوزه انداخته و در کوزه  
 بر وقت تقطیر کنند باقی بقیه آب را بپزد و بقیه  
 صبحی است نظیف و چون آن که با روح که در کوزه  
 و با کس نیست و در کوزه انداخته و در کوزه  
 عده کنند و حاصل شود و در کوزه انداخته و در کوزه  
 سبب است که در کوزه انداخته و در کوزه  
 در کوزه انداخته و در کوزه انداخته و در کوزه  
 چه بهتر از آن باشد که زوی می و میکی عده و در کوزه  
 است که در کوزه انداخته و در کوزه انداخته و در کوزه

بکشد و زوی می سپید بکشد و در کوزه انداخته و در کوزه  
 تقطیر کنند و در کوزه انداخته و در کوزه  
 ماه درین وقت که در کوزه انداخته و در کوزه  
 فایده آن شود و پس از آن که در کوزه انداخته و در کوزه  
 در کوزه انداخته و در کوزه انداخته و در کوزه  
 برق تا رنگ در کوزه انداخته و در کوزه  
 صبح بود و در کوزه انداخته و در کوزه  
 در کوزه انداخته و در کوزه انداخته و در کوزه  
 چهارم کس است و در کوزه انداخته و در کوزه  
 چون نصیحت است و در کوزه انداخته و در کوزه  
 و کس است و در کوزه انداخته و در کوزه  
 گفتار است و در کوزه انداخته و در کوزه  
 است و در کوزه انداخته و در کوزه  
 شود و در کوزه انداخته و در کوزه  
 در کوزه انداخته و در کوزه انداخته و در کوزه









تس و باقی بود نزدیک به ته یا خوب پس مستقر در  
 مایس و در سنگیت سپید رنگ سیاه چنانکه بکین  
 در عونی و اور ز معدن یا خوب زنده و گاه باشد که در  
 تس زویر باشد و گاه باشد که تس زویر و چینه است و  
 این مثلثات کرد و در ده و مانند و در سیسکه رگست  
 و اگر ریسند ان نند و یک بروی رند پس در فر  
 شود و چیت کندی سواد چرخ سنگین و است که در  
 مردم نند گاه و میان لکست سدا گاه خاکست مرق  
 بروی زنده یا در شود و اگر در سرت گیرد و خاکست و  
 رند یا در شود و در است که روی شعاعی چنانکه زن  
 قویس و فرخ ظاهر شود و در دوز در یکسب استخرج و  
 معدن روایتهاست و از جمله کی نیست که می زنجیرند  
 ر سرفا چیت سدا و خف این سنگ چار و در  
 آینه نند و این گرن قوت کندن سنگیت سدا  
 و این رعیب سنگیت حق عیب نیست که غلی باین سنگ

چنانکه از انی و در و از حاضری مایس است که چون  
 و این کسب زنده نند یا در شود و چیت کندی  
 کین برن سنگیت که در فوخت سدا یعنی سدا  
 این سخن از حق و است و این سنگ حق باقی و در  
 و در عطف سدا اثری غیب است  
 و فاضل کندی که در و در عطف کی گدا آهن گند  
 و این روی بکر ز حوض و عقی سیسکه اگر کسی در  
 تن و در استند چون خفایس سدا حق در دندان سدا  
 بار و در سدا سدا بن که باید و هر اگر کسی از سنگ  
 و رگست دست خود و در بکند و شک شود گاه دست بر قفل  
 نند و پس گشاده شود و در و در و در و در  
 استخرج صدفیت و در و قفاست اول در حوض و در  
 بر شکل رن و در سدا که در و طی شکل سدا چارم که در  
 سدا باشد و در سدا که در و در است که سدا و در  
 و شکل و کسب و کندی که در سدا کرد و نند و در و در











مایه روی و چون روی چو یکدست او سپید و دوام  
 سفید و بر سر او تاجی و دنبال او چون دنبال مایه در است  
 دست او قلم و در دست چپ او دوت ... مردی  
 بر کای سید شسته و بر سر او تاجی روی سر و دست  
 او دوت بر بجهن و در گردن او طوقی سبز و دست راست  
 او قیچی از یاقوت و در دست چپ او شاهی ناز و بخت  
 صورتش ای صفت کوکب چنانکه بود و طبعش باکی گشت و چون  
 منجمان درین باب مختلف است از جهت آنکه عقل را در این تصرف  
 نیست اصل سیم در جهت پستارگان و آنکه طوایف و جمیع که  
 ایشان انوار را اقتباده و طایفه خود کرده بودند و بیست و یک  
 پرستیده اند و فاضل چون پستار و در پست خود را و در شرق خود  
 بودی و از نظر با تخمین غالی بودی و سر تعلق بدان کوکب و از  
 جمع کردی و جهت آنست که مستعدی چنانکه اگر کسی  
 آفتاب کردی و پس پشیدی و جان ز جنت و از سید خود  
 گروی و بافت بسیار ناز و خور و تربیت کردی و بعد از آن

در مایه کی که این آن است ششینی و تکلیف مرد که  
 رفته اند و بر با صفت تمام کردی و چون وقت تمام است عمل  
 مایه قربان کردی و چون مایه تکلیف است که در  
 پوخته و هیچ و جانها از رخت بودی از سبب بود که  
 این نشان آفتاب و نشان ماه و مضمونی تمام باشند  
 و در این شرف آن حرمست که در کس که آن آفتاب  
 کار کرد و از حساب مردن آنند و اگر است و نوع است  
 مردمان ما شنیده و استند و زدن کتاب یا در مایه بکن  
 تفسیری کردیم و زنده رن آمد و مردن کرد و اگر چه  
 دیوای از این حاصل شود پس کار دیو یا سبب که بعد  
 مایه منج را حرمه مایه یا مساحت قاف این  
 صفت بسیار که در آن که همان دوستی و که هر که  
 بیان آشنی است ... قاف و برج و ششینی  
 رن و زنده و عطر و دست کس و آفتاب که کرد و  
 و مایه و ششینی و سبب یا مایه است که در مایه

قالب فرعی و فرعی در مریخ و سر و دهن اند و در حلق  
 و تن و شتری و غلبه و دهن و ...  
 رطوبتی معین باشد و بی معین از آن مرکب که مست حوس  
 رطل از کماهی سبزی و در طعمه رین کمری تا که مبد  
 و سر و ریکه یک خاک و در طعمه شیرینی و زنجیر است  
 و غنی و از آفتاب در وی و جو غنی و از آن زهره سبزی و جو  
 و از آن عطارد از رقی و غنی و از آن ماه سبزی و شوری  
 حسان سیوم مرکب ساره و از اجزای و پستیک که مست  
 جواب از آن آفتاب با وقت و الماس و حق و پستیا و ج  
 او و و از آن ماه جبهه و مریخ و سبزی و جو را که در آن  
 رطل و سبزی و پستیا و جو را و مریخ و از آن شتری و مریخ  
 خاک بود و جو را و جو را و از آن مریخ و سبزی که سرخ  
 بود چون شاد و جو را و پستیا و مریخ و از آن زهره سبزی  
 که سبزی بود و جو را و جو را و از آن عطارد و سبزی که  
 رزق باشد و جو را و جو را و از آن شتری که سبزی که از آن

عقرب و سبزی که در مریخ و سر و دهن اند و در حلق  
 و تن و شتری و غلبه و دهن و ...  
 رطوبتی معین باشد و بی معین از آن مرکب که مست حوس  
 رطل از کماهی سبزی و در طعمه رین کمری تا که مبد  
 و سر و ریکه یک خاک و در طعمه شیرینی و زنجیر است  
 و غنی و از آفتاب در وی و جو غنی و از آن زهره سبزی و جو  
 و از آن عطارد از رقی و غنی و از آن ماه سبزی و شوری  
 حسان سیوم مرکب ساره و از اجزای و پستیک که مست  
 جواب از آن آفتاب با وقت و الماس و حق و پستیا و ج  
 او و و از آن ماه جبهه و مریخ و سبزی و جو را که در آن  
 رطل و سبزی و پستیا و جو را و مریخ و از آن شتری و مریخ  
 خاک بود و جو را و جو را و از آن مریخ و سبزی که سرخ  
 بود چون شاد و جو را و پستیا و مریخ و از آن زهره سبزی  
 که سبزی بود و جو را و جو را و از آن عطارد و سبزی که  
 رزق باشد و جو را و جو را و از آن شتری که سبزی که از آن



















نشد به آنکه یکتیر بار دو قسمت یکی متصل و دوم متصل  
متصل برین خبری باشد که در رسم او را و نیزه فصل توان کرد  
چنانکه شمار اشتراک باشد در یکطرف چنانکه در نقطه در خط  
عرض کرد و آن نقطه همیشه نهایت یک قسم بود و در  
یک طرف باشد و همچنین اگر خطی بر سطحی منفرجه شود و آن  
خط مشترک بود میان آن دو سطح و اگر در یک سطحی بود که  
شود چنانکه آن سطح آن قسم را بدو بداند آن سطح همیشه  
مشترک باشد میان هر دو و همیشه در وقت حاضر کند ماضی  
در پیشتر و آن حاضر هم نهایت ماضی و هم دایره متصل  
و متصل آن بود که در هر یک یک مشترک باشد میان هر دو  
قسم و قه تو دو آن عهد است زیرا که چون چهار در دو عهد است  
کثیر از هر دو جانب و راست باشد و اگر بر دو قسم منفرجه  
چنانکه یک قسم او یکی بود و قه دوم سه در یک سطح و درین  
نماید و ازین معلوم شد که تمام فصل چهار است و چون  
نماید است و یکتیر بر سطح و آن نموده است در

جدا

در

در وقت هر دو آن نموده است و در وقت  
زمان و آن مست در حرکت و آنچه بعضی گویند خط است  
که او بر سطح بود و عرض بود و منحنی حالت است زیرا که هر دو  
نقطه است و آن یک جهت و خط خود همیشه است و است  
در حرکت که سه دوی فایده باشد و همچنین سطح همیشه  
در دو جهت است و یک تیر سبب موصوف بود و در دو جهت  
معلوم شد که یک بر یک در اول کتاب تقسیم مکتوب شده است  
علم القدر و این سخن حالت را بر که همیشه از اول  
بحث کند و اگر چه آن زکات نیست بل فایده نموده است  
و یکتیر متصل و حواله خاص آن سخن در طریقت در دو  
عهد و خواص آن سه در دو عهد هر یک یک  
وضع شود و خطی که میان این دو عهد شود و آن درین فصل بود  
که میان این دو عهد ممکن شده بود و خط همیشه تیر است و قه  
دوم بر دو قسمت زیرا که با خط در هر دو آن کردن کردن  
خطی که هر دو خط که در آن تقسیم هر دو آن و در آن خط

متساوی باشند یا نه اگر در آن خط مستقیم  
بود اگر نه که منحنی بود یا مستقیم بود و چون بنمود  
شد که در خط مستقیم را چهار قسم کنند اول به یکدیگر  
که دو که در خطی بود میان دو نقطه بود و دوم که  
گفته است که یکدیگر را که در خطی بود که بر روی فرض کرد  
شود و در مقابل یکدیگر باشند که بعضی زیر و بعضی  
باشد و خط مستقیم را آن خطی بود که هر دو که در آن  
بر دیگر بود که روی یکدیگر بود که در تقصیر آن که هر  
و ضعیف تر از خط منحنی چون بود که یکی و بعد به یکدیگر  
یک باشد بر یکدیگر سطحی شود چهارم که در دو طرف او در  
و موضع ثابت کنند و از بر آن خط او را در هر دو  
سیران نشود همچون خط محور و ثابت خطی باشد برین  
این است چون خط مستقیم بر خط یکدیگر قائم باشد و یک  
ساکن بود و در هر دو که یکدیگر را سطحی شود بر روی و آنجا  
یکدیگر منقطع شود و ناموضع او را خود به و میان فرض کرد که در

حرکت که طرف دایره را بر ضلع دایره را بر آن شود و در حال  
طرف منحنی را بر دو قسم شود - سیر در هر دو - و در  
هر دو که در خطی منقطع شود یکی که بر استقامت و دیگری  
بر دو خط فرض شده و از آن یک که در خطی منقطع شد  
که در دو تالیس و خطی منقطع شد که در استقامت و در  
بوی او در خطی منقطع شد که در تالیس و خطی منقطع شد  
و در خطی منقطع شد و چون در هر دو که در خطی  
که در خطی منقطع شد و در خطی منقطع شد و در خطی  
بود تر قاید که در یک خطی منقطع شد و در خطی  
و آن جانب که در یک خطی منقطع شد و در خطی منقطع شد  
و در خطی منقطع شد و در خطی منقطع شد و در خطی  
بزرگ متساوی از ضلع که در خطی منقطع شد و در خطی  
گفته است که در خطی منقطع شد و در خطی منقطع شد  
منحنی که در خطی منقطع شد و در خطی منقطع شد و در خطی  
در خطی منقطع شد و در خطی منقطع شد و در خطی منقطع شد

بودی قه نشود و اگر شود هیچ اثر استوان جنبه باشد و این  
 طریقی میگردست درین باب و این است که رفاقتی که  
 راست است این مل را بر سرین که در حین خواص مثلث است  
 که مثلث متویس است بر این دوز ویه که فوق قاعده  
 متویس باشد و مثلث که دوز او بر دوز متویس باشد  
 آن دو ضلع که بر آن دوز او باشد هم متویس باشد و  
 متقارن بر سر او باشد و قایم باشد پس درین مثلث  
 دویم فرض کنیم که خط یک فرضی است و با ای  
 که بر وی مثلث متویس الاضلاع کنیم پس بر خط نقطه  
 فرض کنیم از یک نقطه و آن نقطه نام نیر و بر خط  
 مثلث متویس الاضلاع کنیم بطریق اولیه پس و آن مثلث  
 باشد و با دیگر خط نقطه دیگر نیز یک نقطه فرض  
 کنیم و آن نقطه باشد و بر خط مثلث متویس  
 کنیم و آن مثلث باشد و با خط و آن خط و خط  
 جانب را بر استقامت بیرون برید و ایشان را می

که بر سرین است و متویس متویس ضلع متویس شود و در  
 آن است متویس را بعد از آن بر وی و متقارن  
 باشد و همچو بر سر و اینست و قایم است بر یک  
 که یک قایم بود و همچنین را بر کتر یک قایم بود و همچنین  
 را بر کتر یک قایم بود و بر یک خط و خط چون  
 در باب ۱۰ پروان بر نهاده می یکدیگر میسند و متقارن  
 کنیم که موقعی که پس مثلث متویس باشد  
 باشد بر سر دوز ویه بر یک وقت از یک  
 قایم و مجموع هر دو قایم و قایم و قایم  
 دو وقت یک قایم بود پس بر سر ویه این مثلث  
 متویس اند برین سر ضلع او متویس باشد پس بود  
 مطلوب است و در بیان که مثلث متویس  
 متافین بود و دوز ویه که فوق قاعده بود متویس  
 بود و آن متویس بود و بر سر متویس و بر آن  
 هم بطریق اولیه پس گفته است چنین است چنانچه

کیم گشت متدوی سابقین - باشد و چنان باید کرد  
 وضع آن وقت - است  
 باشد پس کیم زاویه -  
 - سر دوت در  
 و بدانین ست کز  
 کیم بر خط قطب  
 چنان گشت وقت نقطه - باشد و جد کیم خط خطی  
 باشد خط - وقت باشد خطی -  
 پس کیم هر دو خط - باشد و خط - و از زاویه  
 شکر است پس قاعد و - چند قاعد - بود و شد  
 چند شد - و باقی زاویه از هر یک چند باقی زاویه  
 دوم پس زاویه - حینه زاویه - بود و این  
 - است - مثل - پس - مثل - پس هر دو خط  
 - چند هر دو خط - بود و زاویه - چند زاویه -  
 و قاعد - شکر گشت پس شد - چند شد - و زاویه

فراورد

چند زاویه های پس - چند زاویه - بود و  
 - و چند زاویه - بود پس زاویه - چند  
 - بود و این هر دو وضع - چند هر دو وضع  
 بود و این - چند - و قاعد - شد  
 پس شد - چند شد - بود و زاویه های  
 چند و این دیگر بود پس زاویه - حینه زاویه  
 بود و این - آن و زاویه - که کز قاعد بود پس  
 محو شد که هر دو زاویه که از قاعد شد شد  
 سابقین باشد لا بد است و باشد - و قیمت  
 که آن خط به قاعد متدوی قاعد پس طریق قیمت کردن  
 به توی که شد - بود پس پس بن چنین شد  
 طریق از قیمت به قیمت  
 یا که است و در  
 موضع مثل کیم مجموع  
 که خط - مستقیم



به سمت که متساوی هر بن است که بر وی منتهی متساوی  
مضلع کنیم و آن مثلث - باشد زاویه -  
بر دو یک یک خط - زاویه - بر دو یک یک خط - و  
مقابل آن هر دو خط غلط - باشد اگر زاویه -  
بر دو یک یک خط - و زاویه - بر دو یک یک خط - و زاویه  
- بر دو یک یک خط - و چون چنین بود خط -  
سپید و قشایی شود بر آن خط - بر آن است که پیش  
متساوی - مثلث است پس هر چه زاویه او حین  
قائم بود پس زاویه - چهار یک بر قائمه باشد و  
و دو یک بر دو یک - و دو یک بر دو یک - و دو یک  
و مجموع هر دو چهار یک باشد پس هر دو زاویه  
بود پس زاویه - چند زاویه - بر دو یک خط -  
خط بود و بعد از این - هر چند بود - پس خط -  
خط - و بعد از این - چهار یک است و زاویه  
و دو یک است پس - و دو یک قائم بود و

و در هر یک قایم سه درجه - اود که  
 پس در هر یک چهاردهم درین طریق زویر  
 چهاردهم باشد پس درین چهاردهم باشد پس  
 سه درجه باشد نه مساوی باشند پس هر خط  
 مساوی باشند پس خط مساوی خط مساوی خط  
 از آن - لیکن - مستقیم است و مثل - است پس  
 خط - مستقیم است - است پس خط  
 - بر هر یک خط - تقسیم شد قسم بر  
 - درین یک جهت - که نسبت  
 است چنانست ثانی بر این باشد که چون است و یک  
 چون است شش بر اود و نسبت است چون  
 چهارده بر اود و نسبت است -  
 که نسبت مجموع ال اود سید چون است خروج سید  
 چهارم چهارم - است مستقیم است  
 شش بر اود و نسبت مختلف که شود از هر یک





[illegible]



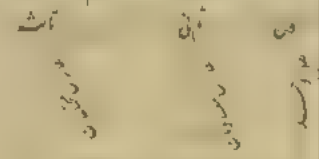
ریاست غلام حسام او بود در عمل حسام ب و در عمل  
 و در عمل حسام ب و در عمل حسام ب و در عمل حسام ب  
 فرو شود که چون آن چیز از آب بر کشند مقدار عمل  
 از آب سردی نقل آن چیز بود و آنچه باقی ماند از موی  
 و در هیچ قوت و نقل حاصل نباشد نیست قدم  
 قند در رطوبت ب و در آن کبریا  
 حسام ب که در موی به طبع مانده که در موی به طبع  
 زمین را برین حسام ب که در موی به طبع مانده که در موی  
 از خوب فلک موی که در آن نقل هیچ جایگاه  
 نشود تا آنجا که در موی به طبع مانده که در موی  
 در موی که در موی به طبع مانده که در موی  
 نشان در موی به طبع مانده که در موی  
 در موی به طبع مانده که در موی  
 در موی به طبع مانده که در موی  
 در موی به طبع مانده که در موی

موی

خندان و بر ریاست تا نقل ترش و اگر کسی خواهد  
 معنی شاد و بیک کیم و شکافی چون یک و چنانکه در  
 وی هیچ نقل بود که از موی به طبع مانده که در موی  
 چنانکه بوی بود که از موی به طبع مانده که در موی  
 مرکز است به طبع مانده که در موی به طبع مانده که در موی  
 بر آب باشند به طبع مانده که در موی به طبع مانده که در موی  
 در موی به طبع مانده که در موی به طبع مانده که در موی  
 یکی در موی به طبع مانده که در موی به طبع مانده که در موی  
 وین موی به طبع مانده که در موی به طبع مانده که در موی

در موی به طبع مانده که در موی  
 در موی به طبع مانده که در موی  
 در موی به طبع مانده که در موی  
 در موی به طبع مانده که در موی

سبب در بیان معانی دیگر معنی دیگر معنی دیگر  
 کرد و زنی غلیظ مردن به یکدیگر بر سطح قلم بود و بر ترقی که متعارف  
 نقد فرمود که نه لا محاله بر سطح ترقی که متعارف  
 ن قرار گیرد و اگر نه بر سطح که است و نقش فرموده  
 کرد و در نقش متعارف باشند و دیگر که کرد و متعارف  
 ن خط بر سطح قلم است و اگر نه بر سطح که متعارف  
 حد که که آنست که در نقش قلم است و در سطح که متعارف  
 است که نه در سطح که است



سبب در بیان معانی دیگر معنی دیگر معنی دیگر

الاصول

سبب در بیان معانی دیگر معنی دیگر معنی دیگر  
 کرد و زنی غلیظ مردن به یکدیگر بر سطح قلم بود و بر ترقی که متعارف  
 نقد فرمود که نه لا محاله بر سطح ترقی که متعارف  
 ن قرار گیرد و اگر نه بر سطح که است و نقش فرموده  
 کرد و در نقش متعارف باشند و دیگر که کرد و متعارف  
 ن خط بر سطح قلم است و اگر نه بر سطح که متعارف  
 حد که که آنست که در نقش قلم است و در سطح که متعارف  
 است که نه در سطح که است

سبب



نگرید که این که وزن شین بیکتر از آن بود که در  
 مواضع رعایت شود و هم از برای است که در متد  
 گفته بود و در دو موضع کجا هر دو گفته در یک  
 مواضع نیستند از آنکه از برای که حجم و مذکر بود پس گفته  
 برکنه شین رجید و اگر آب من وی شوند کجا در  
 بیرون رند اما محال بود آب من رجید شود از برای  
 و اما رعایت شرط سیم از برای است که اگر موضع مجوی  
 کجا بود پس دو چیز من وی در نقل اردو گفته و منند کجا  
 زید کجا دو در تر بود رجید بود بر آنکه در یک باشد و نسبت  
 بعد از نصف تقریب بقصص حوس نسبت را در وقت نقل  
 قریب بود بر نقل تصحید و چون بن نسبت حاصل شود  
 حاصل شد نقلی بر یک طرف بود و از جهت و حقی  
 بر نصف و این لغت و نصف از جانب دیگر باشد  
 و اگر در وجه این بود که بر حرف دیگر نوشته بود و اگر شین  
 بود از موضع او چنین میداد که سر نه شین میگوید و

این بی سیم و رعایت شرط چهارم در برای است که  
 نسبت اختلاف کجا شین من حد بدست و در یک  
 اختلاف از قبل بدست و است در بیان نمودن این که  
 که زنی فاسل شود و بدست  
 چون در آن روی زید و حرکت و شین زید و اگر در  
 که یک ... در برای که یک حرف است که در حرف و اگر در  
 که در الحاد خط که بدست و در کتر از آنکه در  
 حرف و حرکت در و کتر و حرکت و نسبت و در و  
 چون در در بر آب بود آن شین که حرف و کتر از آنکه در  
 در شین که حرف و زید و یک کسر  
 که در است ... در زید که شین رست و در برای حرکت  
 بعضی است که در سدی جاد است که از است ری  
 سیم منی که در است که در است که در است که در  
 و شین منی که در است که در است که در است که در  
 سدی که در است که در است که در است که در







نمی کرد. صفت و سیاحت رفت بر روی بود که کسب  
 می نمود که با کسب نون باخت و شوره دست و  
 رانچه قوی ز روی ساحت که گشته لیکن از روی سار  
 که بظن بود بر خود چسبیده که و خوشی آن در خط است  
 و نواز و در میان آن خنیدن و خضاب و خیزند و اگر  
 باشد و بر تن زواریست شود پس معاد شد که کار  
 جل آن بهت که از چوب ساز و طبل که یک که یک بسته  
 ریخته و چوب گشته و اگر بزرگ بود یا ریاضی چوب بر یک که  
 ترکیب گشته و به که این پارچه از قوت دور بود و گشت یک  
 با نام بود و نسبت گاه به میان هسته بر تنی او و  
 سطره و در خنیدن بزرگتر باشد سطره بود و درون  
 می نه بر تن نیز خنیت بود و روی و بده و گشته  
 که کافی ز روی ریخته او میان این کار بسته چنانکه در سطر  
 کار بود که زواری کار نکانه می بود و روی ترکیب گشته  
 تا بوسی حکم چنانکه سطره نشود و از دست تر شد

سار و پوستی که چل گشته باید که پوستی صلب  
 سخت و تنگ و یک که در از روی بود و از او در و در و در  
 پوست زخم بدید و از او از و بده بر و صفت آن سر نیز  
 که که گشته بدوست پارچه نیز و شد و بده و در و خنیت  
 در خنیت بدید و از تنگ پس ملک بروی ریزند و در میان  
 دین و تن گشته و در روی پوست بود و از ل شود و گاه  
 در آب چو گشته و در لنگ و در شش بود و روی بیهوش  
 با یک گشته گشته و گشته گشته و گشته گشته و در روی  
 مسیح و نیت ماند گاه گاه و بگفته و سر شرمای که  
 و سر خنیدی و سر تن می زن گفته و گشته و در روی گشته  
 تا بهت شود و گاه گاه و گاه و گاه و گاه و گاه  
 چل و از طبل آنجا و دست بود که در سو و خنیت بود  
 و بعد از آنکه برای نهاد و در و بده و در و خنیت  
 در و خنیت بود و بوی این تفاوت است که در جسی که  
 بر روی خنیت چون ماس سحر و در و از و در و



سه بر آن سه سطر می کنیم و آنچه از ضرب بی حاصل می ماند  
 آن حاصل را بر ضربی که در آن ضرب کرده و عشرت آن  
 حاصل را بر ضربی که در آن ضرب کرده و یک ضرب  
 است راست نقل کنیم و آن سطر را بر سطر اول باشد از سطر  
 در یکی از آن سطر را می کشیم و آنچه از ضرب بی حاصل  
 بر سطر بر آن سطر و بر سطر دوم بر آن سطر و بر سطر  
 ضرب کنیم تا آنکه تمام کرده و آنچه از سطر اول حاصل شده باشد  
 بود سه ... در وقت چون فرجه که عددی بر عددی  
 کنیم طریق آنست که عدد مقوم را بر بخشه بنویسد و عدد مقوم  
 اگر از مقوم کمتر باشد زیر و بنویسد تا آنکه منزل آن مقوم  
 قابل منزل حشر مقوم باشد تا که از زیر سطر مقوم قابل  
 منزل اول مقوم بر آن سطر عددی بنویسد که اگر او را به یکی از آن  
 مقوم علیه ضرب کنیم نیز از هر صورتی حاصل می آید از منزل شصت  
 مضروب و از منزل بعد و نقصان می یابد که اگر آن عدد  
 اگر از سطر مقوم نماند ما شصت در یکی از منزل مقوم

ضرب کنیم و آنچه از ضرب بی حاصل می ماند از مقوم منزل مضروب  
 بعد از نقصان کنیم تا آنکه ضرب منزل آن مقوم عددی که  
 و آنکه اگر تقیه مقوم منزل باشد باشد مقوم علیه را  
 یک منزل می است راست نقل کنیم و بر سطر مقوم  
 مقادیر منزل و مقوم علیه بر آن عدد بنویسد همان سطر که  
 این قدر که اگر هیچ عدد درین سطر نیاید ضربی بر  
 مقوم در قابل منزل اول مقوم علیه بنویسد و همچنین نقل  
 و نقصان کنیم تا آنکه تمام کرده اکنون آنچه در سطر  
 باشد که بر مقوم است صحیح باشد و اگر مقوم منزل مان  
 بسته اگر بی باشد را آنکه مقوم علیه بود باشد  
 و همچنین و پس را هر دو هم ضرب باشند و آن نصیب  
 باشد ... در بین ضرب هر عدد که باشد چنان  
 منازل آن عدد را جمع کنند و از آنچه حاصل آید از هر  
 کنند تا آنکه که باقی نماند از آن باقی را میزن  
 آن عدد که بگوید ضرب میزن هر دو عدد را در یک سطر





مضروب و آن آنگاه بود که عدد مضروب پشته ریختی باشد  
 و قسم دوم آنکه سبب کمتر از عدد مضروب و آن آنگاه بود  
 که کسری از کسری ضرب کنند و قسم سیم آنکه مبلغ مساوی  
 بزرگترین باشد و آن آنگاه بود که یکی را در عددی ضرب  
 کنند و در قسم بی یکی مضروب را ضرب از عددی برین  
 یا مضروب صحیح در صحیح بود یا مضروب کسور در کسور و قسم چهارم  
 و آن آنست که مضروب از عددی در مضروب دیگری بود آن  
 مضروب را اتحاد بود یا عشرت یا مات یا لوف الی و نهایتاً  
 در طریق ضرب اتحاد چون خواستیم که در عدد  
 از مضروب اتحاد در یکدیگر ضرب کنیم یکی را از میان  
 مضروب کنیم و از آن سبب اتحاد را کمتر باشد خواستیم که  
 در مضروب یکیم تحت را و در مضروب سیم تحت را بود آنگاه در  
 یکی مضروب یکیم تحت بود از تحت و اتحاد را کمتر شد و سه بنا  
 و آن مطلوبست **در مضروب**  
 مضروب است یعنی نسبت در یکدیگر که مضروب عشرت عشرت

مات حاصل شود و برین قیاس سبب چهارم  
 مرتبه برین مراتب در یکی ضرب کنیم عددی که یک  
 از آن مضروب است و اتحاد را در یک مضروب بود و مضروب  
 که در مضروب یک از یک حاصل یکی از مرتبه که مضروب آن  
 در عددی در یکی مضروب حاصل شود بر یکیم **در مضروب**  
 مضروب است تفاوت در یکدیگر طریق است که هر یک را از مضروب  
 هر یک باشد و هر یک که در یک آنگاه عددی در مضروب  
 و یکی حاصل آید از مضروب اتحاد عشرت عشرت بود و از  
 هم مات بود و از مضروب عشرت در مات لوف بود و مضروب  
 و در لوف عشرت مات است و مضروب مات در لوف  
 مات است باشد و هر برین پنج قیاس باید کرد و نشان  
 مات لوف اگر خواستیم که مضروب سیم مضروب یکیم  
 در مضروب یکیم سیم بود بهر یک عدد مضروب یکیم مضروب  
 سر مضروب بود **در مضروب** و یک است در مضروب  
 حسن طریق آنست که مضروب یک مضروب در مضروب



یک عدد از قیمت آن بجز حاصل عدد است  
دوم ضرب کنیم و حاصل جمع کنیم و به  
ضرب زید فی زاید زاید بود و ضرب ناقص  
بود و ضرب زید فی ناقص ناقص است و ناقص  
که در و ضربی در دو و ناقصی ضرب کنیم در دو ضرب کنیم  
صدا باشد و در ضربی ضرب کنیم و چیز باشد زید و ناقص  
در دو ضرب کنیم و ناقص بود و ناقصی ضرب کنیم  
ناقص باشد چون جمع کنیم صدا باشد الا مالی ناقص  
و قیمت هر یک از این سه بر بعضی عدد و جذر و مال چون  
قیمت کنند حاصل عدد باشد و از قیمت اموال بر حسب  
حاصل جذر شود و از قیمت جذر بر اموال جذر باشد و از  
کعبات بر جذر اموال قیمت کعبات بر کعبات عدد چون  
نهمیم که جذر عددی بر جذر عددی دیگر قیمت کنیم عدد  
اول را بر عدد دوم قیمت کنیم و آنچه قیمت بیرون آید  
جذر را کوکبیر بر آن عدد صد باشد یا کما اگر نهمیم که جذر

بر جذر چهار قیمت کنیم بر چهار قیمت حاصل و در  
و جذر و یک و نهم باشد و آن معلوم است  
و بر چهار قیمت کنیم بر چهار قیمت حاصل و در  
جذر باشد و آن بر دو قیمت یا مال صحیح بود یا نبود  
مثال قیمت اولی که معادل جذر بود آن مال میت و پنج مثال  
قیمت دوم چهار قیمت مالی معادل جذر باشد مالی را تخمین  
کرده و طریق سلب را تخمین است که آنچه حاصل است مال پنج  
در پنج که مال ضرب کنیم آن مال پنج را بر عدد قیمت  
مال قیمت کنیم به قیمت بیرون آید معادل تمام باشد  
یا کما درین صورت اگر که معادل مال است چار است و  
مال قیمت چهار بر پنج ضرب کنیم میت بود بر هر مال  
قیمت کنیم بیرون آید آن عدد جذر باقی است که معادل  
مال است سی سال میت پنج باشد و چهار جذر و میت  
سیصد دوم مالی معادل عدد است مستدالی که معادل  
شماره بود و نهم شمارنده باشد و اگر مال که باشد قیمت

کمال کیم سلا چهار ریج مال معادل او را بود چهار در دو تا  
 ضرب کیم که مبلغ سه قسمت کیم تا از در قسمت بیرون  
 و آن است و چهار ربع و آن بود باشد میسندیم که در کمال  
 عدالت هم تن عد بود اگر چه که بر بویا که گویند نش  
 جذری معادل سه است جذر و در ضرب کیم تا تمام شود  
 جذر معادل مال بود مال و سه دو یک باشد  
 در میان مترات میسند نخستین مال و جذر معادل عد و است  
 طریق معرفت مال که نمره عد جذر و در ضرب کیم تا آن عد  
 باوی کیم می پس جذر مجموع کسری و سه عد جذر را دو  
 میسند زنی که جذر را باشد شش ماهی و در جذر معادل  
 و آن است که جذر را و آن پنج کیم و در ضرب کیم  
 است و پنج بود و آن عدد و آن سی و نه باشد باوی ضرب کیم  
 نش و چهار باشد جذر و شش بود عد و سه عد  
 و آن پنج زوی میسند زیم سه باقی ماند و آن جذر است  
 و مال او را بود و جذر او سی و دو جذر و معادل سی و نه است

و در حالت است و یک عدد جمع کرده عدیل و در حقیقت  
 است که عد جذر را بهیست پنج و شش و ضرب کیم  
 بود و عد میسند یعنی یک و یک زوی معادل کسند  
 ماند جذر و پنج بستند و بود و این از عد جذر پاک شد  
 کسند سه ماند این سه و شش ضرب کیم کسند نه گرد و آن  
 می است که عد و عدیل و در جذر و در میسند سیوم و جذر است  
 و چهار عد و یک و شش است که ضرب عد پاک میسند  
 و آن پنج است و شش ضرب کیم کیم است و پنج کرد و عد  
 که است و آن است و است و چهار و کسند عدیل و در  
 است نه شش بود و آن است و در ضرب کیم کسند  
 و آن کسند و آن شود و شش ضرب کیم کسند عد است  
 چهار شود و آن است که در عد و است چهار عد و جمع کرده عدیل  
 است و سه و شش است و شش است و شش  
 و آن میسند و آن میسند و آن میسند و آن میسند  
 و عد و در عد و شش است و آن میسند و آن میسند و آن میسند



اما بای که شست و در میان حالت ماکم  
 در آن روز که باشد او نیز مجموع سرد و حاشیه خود بود  
 چون سرد و درجه متناوبی باشند مثلا پنج در یک  
 حالت چهار است و در حالت شش و مجموع سرد و  
 پنج غایت بود و همچنین در مجموع هفت و سه و مجموع شش  
 و مجموع نه و یکی است و در آنکه چون یکی را شش را یکجا است  
 و سرد و بالا باین خاصیت حاصل است که در مجموع سرد  
 حاشیه بود و لازم آید که یکی عدد باشد و یک  
 استیای عددی منتهی بر تری فر و اول اوضاع باید کرد  
 پس زوج اول بر وی نهادن سه شده و آن شش و دوم  
 پس زوج اول بر آن مجموع نهادن پنج شود و آن فر  
 سیوم است و همچنین دو را بر آن مجموع می نمایند  
 دیگر فر و حاصل میشود و از خاصیتها عدد فرد است که  
 چون او را بدو قسم کنند یک قسم و فرد بود و دیگر زوج و خاصیتها  
 فرد است که چون فرد را بر متناهی کیسه در خاکه انداخته

نیکو بود پس فرد بر فرد و فرد بر فرد و فرد بر فرد  
 خود و آنها شش و مرتبه را که در بود از حشده و اول و مرتبه  
 با آنکه سرد و دوم و سوم و چهارم و پنجم و شش و سرد و در که بعد  
 از آن مرتبه سرد و دو و چهار و شش و دوازده و دو یکی را با  
 اما که شش و خاکه بن مجموع که حاصل شود عدد اول بود و در  
 نمودن شش کیسه هم و در تین مجموع ایشان سه است  
 و در دست بیست و نه عدد از یک که یکی جسم  
 آن دو شش حاصل شود و عددی نام است و اگر  
 و شان دار بعد از جمع کیسه است بود آن عدد است و در  
 چهار کیسه بن زو چهار مجموع است هر یک کیسه است  
 و هم برین قیاس استخراج باید کرد و در چهار  
 عدد زوج و آن چنانست که عدد زوج انداخته اول آن  
 بود و زوج اول و دوم و چهار و شش و نه و بیستم و آن عدد  
 که ریس بود و زوج چهارم آن عدد که ریس باشد بر  
 شش و آن عدد است و در تین و در اول و چهار











و علی که بحسب مجلس سید و بستانه و فی سبیل  
 ایچون بساط طلب کرده شد ارباب بصیر معینی یافته و حاصل  
 پس از این هفتی معراج ما دیم : ۱۰۰ ۳۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰  
 نیز دهان برکات این معراج : ۱۰۰ ۳۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰  
 خدا را عالم یافته و بی اهرام را ، فستخ و حضرت ست  
 قرین یا هم معین و روزگار معین او را بوند و بود  
 و فاضله های این معراج چون قناب و مار و جگر سرف درد بود  
 و باغ سیر و جگر سرف این معراج بر پشت کتاب نخند و با  
 و مار کشیده زار زمین باشد و حقیقت دیگر است  
 قناب اجوت بدو ماه در سلطان و یکدیگر متصل باشند  
 شکل با بر کستر می بینفت گسند یا بر کاغذ یا از ریاضت  
 سید و با خود ارباب سید را دانی شست و غلبه زخم کنند  
 ایچون معراج را در حقیقت در حقیقت  
 ندسبیری ز مثال آن ظاهر کرده است اگر چه کسی که زرد  
 رسی اول ز معراج را در سید و سید هر دو معراج را در

[illegible]











این است با سایر و مانند دیگر موشی مانند آن و نسبت  
و اگر تفاوت مثل تفاوت با بعضی بقوت و بعضی قوت  
که در کبر و کجاست یا نسبت به و عوت مثل نسبت  
مثل آن و تفاوت مانند بعضی و نسبت بود که یکی  
چند و در موردی که شد و چهار زیر که و نسبت به  
و نسبت مساوی تفاوت کو یک است مانند تفاوت مثل  
تفاوت خود بعضی بر نسبت اول که تفاوت مثل تفاوت  
قوت با قسم اول باشد که دو نفر بود یکی مثل دوم  
بخود او بود و نسبت تفاوت بر نسبت کو یک باشد و حرکت  
کو یک مثل و با بعضی و این قسم است مثل  
کوین و در بهترین به قسمین قسم نسبت مثل و  
چنانکه در زیر که و نسبت میان بیان بر هر دو که است  
و یک حرکت و ریه و ریه و نسبت مثل  
چنانکه نسبت به با چهار زیر که تفاوت میان یکی است  
نسبت است و در و دیگر را و شود که در آن حرکت

مناقص است از ست مثل و صف و وجه ریاضت مثل و  
حرور و تولی و ... میان مساویست بنظم  
که غایت بود بقوت وین اتحاد بود که یک نفس نصف  
نفس دوم بود چون چوب دو تاق و اما مثال نمک که یک باشد  
پس نصف که یک بقوت مثل شعله رقاوت و بین قسم  
رست از نصف گویند و اول و نسبت غرض از نصف  
و یک تاق و میان تیار نگار حاصل شود که تفاوت دو برابر  
شد و مثالش نمکی در دو دست و حق دیگر در دست است  
و تفاوت بین این چهار است و دو که تفاوت نیمه است  
و پس بناست بر وجه معاضه چون نسبت است به  
نسبت نصف معاضه چون نسبت دو بود و همچنین بر  
نسبت های دیگر بیرون می آید و به گونه ای نسبت های متقارن  
قسمت اول نسبت های بزرگ و آن نسبت معضه است  
و دور آندی باطل گویند و نسبت معضه است و دور آندی  
باطل مرتن گویند و قهر و در نسبت و وساطت و آن نسبت







قلیغادوست کی نگه مرکز خاک بودنی مرکز خاک بودنی  
 نباشد بلکه خارج بود از مرکز خاک بودنی و چون چنین  
 مرکز خاک بودنی در یکی است بود از خاک بودنی و جزو  
 بود از اجزای اوست که از خاک بودنی چون حرکت اندر  
 هم متحرک گردد و این مرکز بود مرکز بودنی باشد سطح  
 خاک بودنی مکان سطح خارج خاک بودنی بود و چون  
 مشتت شده باشد از مکان سطح خارج و چون حرکت  
 حرکت کند از مرکز بودنی حرکت و در مرکز بودنی  
 نزدیک من یکنوشت بود که خاک بودنی است و حرکت  
 پس حرکتها که در وی فرض شده باشد بود و مرکز بودنی  
 تا نزد مرکز بودنی و مرکز بودنی آن نقطه بودی که  
 مایل قطب بودنی بودش نقطه بودنی مرکز بودنی بود  
 بود که قطب بودنی است آن نقطه بودنی باشد از خاک بودنی  
 دیگر نقطه بودنی بود و طبیعت و مانند است و این  
 بود بودی و طبیعت بودنی بود و این است مرکز بودنی

گفت چون سبب باشد حرکت بودنی بود و مرکز بودنی  
 که در وی فرض شده باشد مرکز بودنی مرکز بودنی  
 مرکز بودنی باشد جری که مایل بودنی بود و مرکز بودنی  
 بود و چون حرکت بودنی بود و مرکز بودنی  
 که قطب بودنی بود و این بودی طبیعت بودنی بود و این  
 مثل باشد پس معلوم شد که این سخن اصل است بلکه  
 که حرکت بودنی باشد بود سطح بودنی بود و این  
 که مرکز بودنی بود و مرکز بودنی بود و مرکز بودنی  
 میسر بودنی بود و این سخن تخریب بود و مرکز بودنی  
 و این است که خاک بودنی مرکز بودنی مرکز بودنی  
 مرکز بودنی بود و مرکز بودنی بود و مرکز بودنی  
 مایل بودنی بود و مرکز بودنی بود و مرکز بودنی  
 مثل فضل باشد و تا پس از آن بود و مرکز بودنی  
 بود و مرکز بودنی بود و مرکز بودنی بود و مرکز بودنی  
 میسر بودنی بود و مرکز بودنی بود و مرکز بودنی



چون در قاصد تنه بگرایی بیان بکنند که  
 که قاصد به تیره و تیره و نگاه بپوشان کار کند  
 عایت بعد از قاصد رحمت سر ایشان نگاه بپوشان  
 کمتر تنه بکشد و قاصد نه سر نه نگاه سر بکشد  
 و مو خوشتر کرد و آن وقت عازم رود که کار که قاصد  
 به سر نه رسد به بگریزاستان دانه و درین غنچه  
 رنگ سحران چهار فصل بدید به چو کوه سخن بپوشان  
 تا تحقیق است که عازم خریف بستان نگاه بپوشان  
 به بپوشان عظمه است و آن را اول ثور و دومین قاصد  
 عازم به و او هر سه دست و بچین در جانب جنوب  
 عازم خریف نگاه کند که قاصد در اوایل عقرب بود عازم به  
 نگاه کند که در هر دو باشد و برین قول مرد از زمان  
 و تابستان بر غیر زمان خریف و زمستان به سر  
 در حقیقت که نگاه بپوشان بروی کند و معتدل باشد  
 که نگاه بپوشان بل این علامت اگر درین موضع بر کرد

لذت

نجاست که در حقیقت آفت و در یک وقت بر کرد  
 زمین نجاست که در حقیقت آفت و در یک وقت بر کرد  
 در ستان و ستان به قاصد حرکت و کنون در ستان  
 و چون نقطه خیمین بین سه و اما حقیقت قاصد  
 خیمین بل باشد و در جل و زمین یکی است و آن  
 به بپوشان است پس درین روز نگاه بپوشان  
 به بپوشان در نگاه بپوشان موضع به بپوشان  
 و بیک سبب که جدا قاصد رحمت سر ایشان عایت  
 بود و با خود حواله ایشان باشد به بپوشان  
 آفت که معتدل باشد و در ثور و درین سبب که در  
 مواضع آن باشد پس درین سبب که نگاه بپوشان  
 معتدل که به بپوشان نگاه بپوشان و در معتدل به بپوشان  
 است بر طلاق است نوب  
 قاصد رنگ تیره و رحمت یازده به بپوشان بپوشان  
 قاصد ریافتند که راه بیست و بیست و بیست و بیست







و از جهت درست نه دست که خلاف گوید و در بعضی  
خلاف هر دو است پس در زم که از فلک نرسد  
و در این حالت و آنچه درین باب توفیق حق است که  
سبب اختلاف حدوث در ظاهر کون و فی و خلاف مستقیم  
است و است با سبب ازین و اختلاف نظر و است  
بلکه میگرد چون چنین بود خلاف بطایع در حقیقت در زمین  
و لکن سبب رسد که گوید اگر موثر بود آن تفاوت است  
که حکم آن تفاوت در برج کی بودی لکن چون مکان آن تفاوت  
مختلف میشود پس خلاف در برج معلوم میشود و در این  
ترجمه سازی است و چون و از جمیع برج مختص است  
خلاف جمیع برج را زم می و در بعضی موجب آن است  
که عدم فلکی هر یک باشد و بسته بکرات و بعضی  
این یکا دانست و در بعضی تفاوت یکا را  
و در بعضی است و چه باشد و در بعضی است  
باشد که بسته و در خانه خود و چه و ازین جهت

و که حد بین خانه یک و بین خانه کوب و جهت  
باشد یعنی که یک حد شمالی و بعد دوم شمالی بود که  
خونی باشد و خونی بود آن حد دوم شمالی زمره  
ازین است و ما در توفیق است و ای باب است  
پس بیان زمره که در خانه خورشید است و این حد است  
و این حد که در خانه است و میران که در خانه است  
همه در جهت پس بعد بر که در خانه خورشید است از  
جهت بعد خانه قباب است و آن حد است در خانه  
و آن نیز است و در خانه شمس چه باشد  
چون بسته و در بعضی باشد و در بعضی بسته باشد  
آن در جهت حد است انجا هر دو را و از یک حد  
و آنچه جمع شود می می در خانه که بسته باشد و در بعضی  
چون جمیع بسته باشند و در بعضی بسته باشند  
و در بعضی بسته باشند و در بعضی بسته باشند  
و در بعضی بسته باشند و در بعضی بسته باشند  
و در بعضی بسته باشند و در بعضی بسته باشند



سه سو، رنگه استخرج کنند حاصله پان کسبه در  
 شکله کنند. در کسبت استخرج کنند شکله  
 و کسبت عددان به کسبت برن یک میاید. این  
 تا از خطا خطایی پیدا شود و بعد از آن هر یک  
 شود آنگاه او را و سبب استرین و یک در آن  
 زن یک شکل حاصل شود و این شکل را در یک  
 چهار شکل حاصل شود. آنگاه از اعداد نام کرون  
 زن را از نظر آن از یک شکل یکی دیگر حاصل شود  
 ز نبات کوید آنگاه از سر و شکل تا یکی حاصل کند  
 هر او زده و شکل میزد و کجا بود. جنبت و اگر  
 بودی به سه و بدین طریق چهار شکل بود. این  
 دیگر حاصل شود و بدین طریق زن است شکل چهار  
 زن چهارده انطوق و دیگر حاصل شود و زن  
 دیگر حاصل و بدین طریق از شکل حاصل شود آنگاه از  
 زن و شکل زن را به همات یکی دیگر حاصل شود و محو

نمود

تا او شود استخرج کنند حاصله پان کسبه در  
 شکله کنند. در کسبت استخرج کنند شکله  
 و کسبت عددان به کسبت برن یک میاید. این  
 تا از خطا خطایی پیدا شود و بعد از آن هر یک  
 شود آنگاه او را و سبب استرین و یک در آن  
 زن یک شکل حاصل شود و این شکل را در یک  
 چهار شکل حاصل شود. آنگاه از اعداد نام کرون  
 زن را از نظر آن از یک شکل یکی دیگر حاصل شود  
 ز نبات کوید آنگاه از سر و شکل تا یکی حاصل کند  
 هر او زده و شکل میزد و کجا بود. جنبت و اگر  
 بودی به سه و بدین طریق چهار شکل بود. این  
 دیگر حاصل شود و بدین طریق زن است شکل چهار  
 زن چهارده انطوق و دیگر حاصل شود و زن  
 دیگر حاصل و بدین طریق از شکل حاصل شود آنگاه از  
 زن و شکل زن را به همات یکی دیگر حاصل شود و محو





این مختصر است که در دم رگها این شازده شکل را گیرد  
 قطره های نماند لکن بری نمود نیست که گایت است  
 پس در بیان صحت این مکرر است و یکی آن در صحت  
 بن مایوس و در بیت یکصد از مصطفی صلوات الله علیه و  
 ز غلظت پیر سیدم که غمناک رسول الله صلی الله علیه و آله  
 خطا کشیده مرا هر بروی انکار کرده رسول فرمود که یکی  
 از جمیع این پند نبوده است که پس چون عمل و  
 به اقل عمل آن مجرب بود عمل و صواب باشد گفته اند که  
 در پس غیر علی سیدم و در است **مهر و راجع**  
 در حقیقت جن جن است که گویند  
 که جویند سویی که در بر او برنگ خود را بر شکلی مختلف  
 که در عقلا را در وجود او اختلاف اکثر فلاسفه منکر و با  
 و بیشتر شکان ثابت گویند و بهر گاه بعد از ای  
 ن متوقف بوده است و اشیان از جهت عقل نمیکنند  
 و ثابت وجه اولی است اما جهت ثبات است که در است

نور

یک شخص نمیست و زمانی باز سر و جهانی محال بود که  
 بهر صورت و نحوه نیست و پس بهر جا که نیست و می توان  
 او بود و این محال است و اگر حقیقت و چیزی بهر صورت  
 نیز نماند پس بهر صورت که سید و مایوس علی و بهر  
 کل در آن مقامی باشد پس هر بروی رن خردی که  
 کرده شود خود شخصی و دستقل بر خود چون جسم متعلق  
 عقبات بی نهایت است و به شخصی شخص بی نهایت  
 موجود باشد و این محال است و اگر آن محال نیست  
 بود پس از هر چی معین آید و خلاص آن ترکیب موجب  
 فساد است بهر صورت که میون قادر باشد بر شکلی  
 مختلف و بر نفس که در آن هر احد و مایل است پس نمی  
 زیرا که حق در وجودی میرو که برین کار قادر بود و اگر  
 و در جهت و در جهانی آن موت را در محال عقلی است  
 بدنی و امیون توان آن بدن که ایک شکل و یک  
 در کند و موت و در وی بود و چون آن بدن کاسه













رج شود اما بری مرتجی پس مقتضی وجوب چه ممکن  
 موجودی واجب الوجود است **مسئله** در وجودت  
 وجوب الوجود اگر موجود واجب الوجود باشند در حقیقت  
 وجودی مشترک باشند در تعین متمیز و جهت شده اگر غیر  
 قیاسا و باشد پس وجوب وجود مرکب غیر تعین بود یک  
 است مرکب زن جزا واجب باشد زیرا که مرکب محلی  
 سبب بود و آنچه واجب الوجود محتاج بود و او بود  
 باشد و آن محلی که متمیز باشند پس مرکب  
 بود و مرکب بود و مرکب لازم آمد که پس چه بود  
 نبود و مرکب بود مرکب هم نبود و این محلی است پس  
 معلوم شد که واجب الوجود یکی است **مسئله**  
 یعنی کثرت از وجوب الوجود مرکب تکثیر باشد و مرکب  
 جزا بود محتاج جزا باشد و جزا مرکب غیر آن چیز باشد  
 پس مرکب مرکب بود محتاج غیر خود بود و مرکب پس بود ممکن  
 الوجود شد پس مرکب را بری کثرت باشد ممکن بود و بود

مرتب وجوب وجود بود و بری کثرت نبود  
**مسئله** در وجودت  
 وجودی مرکب است که مرکب مرکب زن علت  
 معلوم می شود غیر است که مرکب معلوم یک حاصل شد  
 معلوم مختلف بود و آن علت باشد یا سبب و او  
 آن علت نباشد یکی قیاسا بود و مرکب بود و مرکب  
 کثرت و قهر و مرکب است که بود و مایه معلوم  
 و مرکب معلوم که از وی معلوم بود حاصل شد غیر  
 آن بود که مرکب معلوم است پس مرکب معلوم  
 است که مرکب باشد و این مرکب مرکب معلوم بود  
 بود و مرکب معلوم مرکب معلوم بود معلوم بود پس معلوم  
 باشد که مرکب بود و مرکب یکی است پس معلوم یکی است  
 معلوم شد که یک علت و مرکب غیر معلوم بود و مرکب  
 پس مرکب باطل است و این حجت معطل است و  
 سبب که کثرت می خرد است قضا می کند و یک



رت درین موضع و کسب و آن چنانست که درین معلوم است  
 درین هرچیز نیست غیر از معلوم است که نسبت به این مقصود  
 تفکیک گفته شد بیک آن دو مفهوم و فعل باشد و باینست  
 درین نیز بیک بیک چنانکه کسب است و آن که درین  
 و چون همین است معلوم شد و خود معلوم عاید است باین  
 و عاید نیست معلوم شد و چون این رو باشد همچنان در اول  
 که خود معلوم نیست معلوم و عاید باین عاید است  
 درین ای قدر نشانین و درین نکال جواب تو این گفتن چون  
 عاید این بحث معلوم شد همیشه از اصول فلاسفه پس که در  
 شود که در کار کمال است که باری تعالی باین وی پس عاید  
 باشد ۲ و در حرکت فانی و بیک فلاسفه است که پیش  
 فانی نسبت به جانی چنانکه افعالی در حرکت فانی بیک نیست  
 نفس فانی است لکن ای ملک ای کسب نفس حیوانه است  
 ایست و آنجا میگوید که حرکت فانی بیک نیست از آن  
 بیک که میخواهد که تشبه کند به عقل معارف و در آنکه این سخن

را عملهای بیان مستند است زیرا که فعل معلوم است  
 محروم زمان و عدلی و در وقتهای جهانی چنین بود  
 و در آن تون کردن و نفس قوی به نسبت پس عقل  
 و در آن تون کرد و چون در آن حرکت معلوم بود که در  
 شاق تشبه باشد بعقل زیرا که اشتیاق چیزی بعد از آن  
 آن چیز بود و بسته به نفس است که در آن جهان  
 ظاهر میگوید غافل شد از اصل این تا فانی فانی  
 ۳ و کسب فلاسفه را که حق حقایق عالم نیست خود  
 تغییر فانی مدفن قولها عاید و حجت بیان است که  
 درین او که تغییرات باشد به هم بود و جانی و در مرتبه  
 طوفان و در دور بزرگ عاید هدایت کرد و بجهت فانی بزرگ  
 این در سبب جسد و کسب اتفاق کرد و اندک بیک در کسب  
 با وی خبیم و جانی و از نفس فانی و بیک پس عاید  
 بیک که آن نفس فانی در کسب است زیرا که چون به شخص  
 فانی مشابه کسب و شخص فانی شایسته که کسب کسب

سایه یک چیز است بر چیز است. نسبت نشان و در حیات  
 ماست و خیر نیست و هر چه بر دین حکم شده به یک عاقل  
 هر دو چیز پس یک چیز است که هم در ک کلیات و هم  
 جزئیات یکسان در ک کلیات خیر است پس در ک جزئیات  
 هم خیر نیست پس معلوم شد که اگر ک جزئیات باز در نیاید  
 که در ک جسم بود یا جسمانی و نسبت به فلاسفه بدین گونه باطل است  
 و آنچه از اندکی اندکی اندکی اندکی اندکی اندکی اندکی  
 موجود در حد است یا نه موجود است  
 نیز بر که هیچ عاقل حاضر تر از آن نیست که در وجود موجود است  
 و حکم کردن بود موجودات بعد از تصویف حقیقت وجود بود  
 هر چه معرفت اوست هم بود بر معرفت حسی ولی آن چیز است  
 که دینی شد پس باید که تصور وجود دینی شد پس باید که تصور  
 دانست یا نه اگر از من موجود بود توان دانست یا نه که بود  
 دانستن سر حاکم فعل فاعل یا در حال وجود بود  
 می نیست زیرا که حاجت زنی بود که بود و نبود و نبود و نبود و نبود

تو پس نه بود و نه نبود فاعل بود و یا سبب که در حال عدم بود  
 بود که فعلی محض شد و در مسیح حالت بود فاعل  
 حالت و حال بود و یکبارگی بری امکانی یا ممکن بود که  
 نسبت وجود بود و چون نسبت عدم باشد و هر چه وجود بود  
 در حق است و دینی و یکبارگی یکبارگی یکبارگی یکبارگی یکبارگی  
 چون مر جی است و اندک تفاوتی در  
 این علم متصل بود که بر سبب انحصار چون در علم  
 در علم نسبت به علم در دینی یکی به یک علم  
 عالم تفاوت است بر آنکه این عالم شاهد یکدیگر و او را هیچ  
 به خود محتاج بود و نیست واجب بود و یکبارگی یکبارگی یکبارگی  
 حکمت ایشان استباری باشد و دینی یکبارگی یکبارگی یکبارگی  
 عاقل و صفات آن موجود است حسی نه در میکویند  
 فرستادند و نه هیچی ایشان را دینی به نفع و دین  
 و آن که میکویند که هر چه در فسادان زوی است یا به بعضی  
 میکویند که سبب آن است که در حقایق عقل بوده است

مرکز فعل عین آن نگردد باید که در سر هر پنج آن حکم باید کرد  
 و چون فعل که نیست غیر از اینست آن مشهور است و حق است  
 کند این قوم را بر هر که کند و قوی که گنجی است غیر از اینست  
 کنند از جهت که آنکار علم و قدرت خدای تعالی کنند و این قوم  
 واحد و دومین آن است تقسیم مذکور است  
 و تقسیم صبی بشارت هر چه که این مردم است و از آنها  
 آن چهار است اول اسلام ده مرتبه می کشیم و چهارم  
 و این را که بشارت است ماست که بشارت است  
 و تقسیم فرق سلاخی که مکه رسول مدعی زرتشت است  
 معنی آن و خواجه و صفایین و صبر این و مردین و شیعیان  
 و این شش فرق است و هر فرق خود چنانکه رسول صواب است  
 ندیده و از مفسر مایه متفرق است علی ثلث و سبعین فرق  
 آن حسی است واحد و مرد را از آن یکی این مفسر و مکه که  
 مکه است و اما سامیین فرق یک میسر و بر مکه است  
 نشان شغلان شود که این کتاب احتمال آن کند

در امامی مسدود حقیر بنیان چهارده اول و تصدیق  
 و حاصل بن عطا بر ال و هم اینست که از این حدان بن  
 بنیان حدان سیر نظامیان تیج ابو حنی بر این نظامیان  
 بشود این تیج بشود بن محمد بن محمد بن تیج محمد بن محمد بن  
 تمامیان تیج تمامیان سرش مشورت بن تیج تمامیان  
 غرضی مشورت تمامیان تیج بن محمد بن محمد بن محمد بن  
 بن خلیفان تیج عثمان بن محمد بن عربی و محمد بن محمد بن  
 ابو حنین بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن  
 علی محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن  
 محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن  
 تیج قاضی عسکری بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن  
 تیج امام محقق ابو الحسین محمد بن علی مصری بن محمد بن  
 در سامی فرق خود و این است فرق که مکه رسول مدعی زرتشت  
 مکه است و اما سامیین فرق یک میسر و بر مکه است  
 نشان شغلان شود که این کتاب احتمال آن کند



خامنه شود که بعضی که معلوم کرد او به کمک بیانی حصی  
و بعضی نهانی و بعضی از حیوانات مانعانی بر داشت  
که زوی از وی را بوجود نهد بیک رنگ زوی شری را بوجود  
که زوی را بوجود نهد و بعضی که زوی زوی است چنگ  
دین به نام که حاصل شود و زوی نهانی به نام  
بیکه که کسی ندانست یا موز و لیکن است  
برین خون بود و در این چنین سرخانی و نه به کار داشت  
شما قسم دوم بیکه که کتب بهر که در در سرخانی است  
مانند به کار داشت بیکه در سرخانی که کتب  
بستن بر وی شور که بیکه بیات نهانی چون بیات  
در حق گویند  
است که به سکه که حرق باید کرد و بعضی از این است  
است بر قوتی حیوانی و این مقصود است که باید شود که حکومت  
که توانمند است و مطالب به یک حیت و این است  
نیز و به و اما مقصود قوتی باید است که قوتی که در در

[illegible]



در این تجزیه مطالب به بی ستمی کرده و در طرف قضای  
بر روی آن نایسند و دست که در هر یک از این توها معنی  
که سبب کمال پس باشد و اگر چنین بودی قرین و جوش  
و چون در میان مضاف است تعالی نشان مضاف کمال  
یعنی معلوم نه که کمال در حق رعایت و در هر یک از این  
که معنی نماید و این را مورد و مضاف و مضافی میگویند و هر یک  
معانی در این است و این تقسیم کیست پس هر یک از آنکه  
در طرف افراط و تفریط و در جهت آن و معنی خوبی  
و تعاقب بر یک موضوع یا که جمع شدن نشان عدالت و عدل  
یا یا با تفاوت ماضی و طرف تضاد و وسط انداز جهت  
تقیف و امانت و وسط زیرا که در شرط تضاد رعایت حد است  
و چون سبب رعایت حد بود و چنانکه ضدها شده که در آن  
بر سبب فضیلت است و در طرف ردیعت نه میان یک  
تضاد باشد پس تضاد هر دو طرف در امانت است و تضاد  
وسط و در طرف افراط و تفریط است

عدل چهار است عدل آن و وسط است و قوت نهوت  
و تعاقب و وسط است و قوت غضب و حکمت و عدل  
عدالت عبارتست از مجموع آن سه قوت است و عدل است  
که پسندیده و زوی و وسط باشد و فرط و زوی مذموم و عدل  
باعتبار باطن است زیرا که حکمت در حد شایسته بود و بهتر است  
و عدل حکمت که باطل است که پسندیده و حکمت نظری و فرط  
پسندیده است لیکن اگر در حد عدل نیست و اگر عدل  
پسندیده و حکمت عملی پسندیده و این با و وسط است زیرا  
که طرف فرط و کفری است و آن مذموم است و این در حد  
زبان افراط که نیز کرده و شود میان حکمت نظری و حکمت عملی  
و در تندی و عدل که در سبب سعادت است  
عدالت سبب شایسته است و سبب سعادت نیست زیرا که اگر  
علم و عدل شش نیست که عین و تعلقی باشد پس شود  
و دفع حضرت کردن سبب نجات بود و سبب نجات  
نبود و مثال این در هر دو از این سبب است نه که لیکن







صفتها شرحه شده است که کیفیت خبره کردنیست  
باید که اول خبره بر فرستاده اول کسی که صاحب دیار  
و مردم صاحب حق و سیر نگاشته اند و هر جسی از این خبر  
رسمی و از یزدان مرکب از ایشان قومی باشند و این خبر  
و چنان نیز فرمان مرکب از آن و سایر قومی که باشند  
قومی که کایت و غلام باشند و مخدوم باشند و اما  
از خبر آنها که سبب داد و حق و آن باشند چون تره و  
یاس و فاد و این چهار بن سبب فاد و این چهار بن  
جاده و یاس و فاد و این چهار بن سبب فاد  
سایه شوند چون قومی این همه خبره است باید کردن  
هر یک و در میان ایشان باید کسی را که مشغول کرد و  
همه حرف که است تمام بدین پنج مصیبت بود یعنی  
عقل و دین و دل و جان و اول از رعایت باید کرد و هر چه  
مساوات بود از آن عدم باید کردن و در میان که اگر  
تسخیر یافت نشود که روی این خفت جمع و چگونگی

کردن کرد و متعجب استند یعنی در چه پست و دایمی بر  
ری و کجاست صاحب کجاست محترم به بر صاحب علم  
بشرط آنکه در مشکلات علمی بعد رجوع کند که در پیش پادشاه  
بن بی طلب علیه السلام و دیگر بود و اما اگر متعجب شد که کجاست  
و به کجاست این محضات و دیگری بود که وی حضیض کجاست  
قدّمه عنقول بر فاضل بود به باز رسید خدمت و چون  
گفتند که از قدّمه فاضل هیچ فتنه بر نخواست شود تقدیر  
و متعجب بود و عندئذ فاضل موجب شرمش بود و تقدیر  
مفوض استبرود و وجود و فعل او شاه  
باز رغبت بود و باز زاهدی که تر صاحب بود چون او  
که تر متعجب و مصروف معین خود از زمین مایه صرف  
ناید کردن و از آن وقت و عدالت صاحب در قیام کار و دفع  
عدالین زیرا که همه این همه کارها با عدالت و استقامت  
روشن عدالت و نیز که قضای کار و سبب تقدیر مصالح  
عالم و استقامت مطالبی در دست

در بیان که نام واجب نیست که معصوم باشد و برهان این  
آنست که اگر عصمت نام واجب بودی عصمت قاضی باشد  
نام واجب بودی بر هر که هست عصمت از برای حق و بر  
فکر بطل کند چون قاضی حکم کند بر عصمت بر حق و معصوم  
بود پس اگر منع بر هر که معصوم کردن واجب در همه  
قاضی بود واجب بود و چون واجب است معلوم شد که بر  
معصوم نیست و در بیان که معصوم قاضی صلوات الله  
بر هر یک پس فرض کردیم است برهان قاضی برین است که  
بعد از وفات معصوم علی الله علیه و آله و سلم در حقیقت حق  
جمع شده و انصار بر این طلب است میگردانند تا آنکه در  
برخواستند که رسول صلوات الله علیه و آله فرموده است که من  
فرش را حرم نصاریان را است طلبیدن عاجز آمدند  
پس اگر معصوم قاضی صلوات الله علیه و آله بر علی علیه السلام فرض کرد  
انصار چون از تحصیل نامت از برای خود عاجز شده اند  
گفته اند این نامت از انان است و از انان شهادت و

مرا و بطلب یکدیگر چون در میسر است و بگویند که  
و این است که انصار را وی بر سر نهاده اند و کلمات و حدیث  
علی علیه السلام بر ایشان بود و بر هر که بگذشتی و شهادت  
و چون است حق قاضی انصار را بگویند که علی و نه یکدیگر  
و گویند یکس غرض نفس علی علیه السلام معلوم شده بقدر که  
علی علیه السلام بر هیچ شخص بر نامت نبوده است  
این علم را پس بر این اتفاق بگویند  
چیز که در هر سرال این است و در حق بیار است و انصار  
و زن و فرزند نام واجب علی علیه السلام است حق  
قاضی ای را محتاج ندانند و دست و نهاده و تحسین نیست  
چنانکه این جوانان دیگر بعضی نهاده و بعضی  
تمام بخورند که بعد از آنی اربع معصوم باید که از انان  
دیوان و کتبه و ترکه کردن و بگویند که یا ایستادن  
آن شده که عذری می کرد و چون بعد از آن یک شخص  
با وی تنها صلوات الله علیه و آله معصوم شده اند که در بیان

بود و کسی چیزی را نبرد و نه چیزی را کسی نبرد و نه  
 تو کرد و نه از او حال هر پنج و یا چیزی بود میان مردم  
 که و معرفت نیست رفیق چیز با بود یا چنین چیز بود که  
 آن چون زبانه که فایده او غرضت این قیمت چیز با نیست و آن  
 است و اگر بود و می باشد بسیار معنی تا یکی از آن بود که  
 شد که در دو و دیگر شکر و نه او کند و چون بد که شد  
 فریاد است به قیمت و مایهت مرد و متاع کند باشد  
 نه و نه شکر میسج حاجت بود که میسج است و شکر  
 شود و دیگر اگر است به مایهت و قیمت کند قیمت میسج  
 شکر چیز با باید و پسین چنان که یک و یک شکر چنان  
 کند باشد و بچندین جو و بچندین برج و بچندین چکانه و بچندین  
 و آن یک و نه و نه پس معلوم شد که از ضرورت آن شکر  
 مایهت که معرفت معادیر قیمت است و آن در یک شکر  
 بود که یک شکر از یک کردن از هر چه خبر و زمانه و عام  
 و چون چنان بود که کسی معادیر کند حق و بود بر سر باشد

و این سبب نقصان است و بود بر کی چون آن می شود و  
 زوی از هر یک کنند و اما عامه آن چنین بود که چنانکه که  
 کند و عاقل تقسیم و چون سببی چون او شکر است و نه  
 و آن است که بود که کسی وقت معلوم شود که او و شکر که  
 است با کند و نه که کسی که به نفعت معلوف و حریفی  
 و در همان صنعت قرار گیرد و چنانچه مایهت بود و آن است  
 و نه عامه و نه بر که چنانچه میسج و نه که باشد و چنانچه  
 شکر و نه یک شکر که صنعت شکر است و یک شکر و صنعت  
 شکر است به یک شکر و نه که شکر و نه که شکر و نه که شکر  
 شکر بود و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 زیرا که زیادت آنرا و نه شکر از حال آنجا و نه و نه و نه و نه  
 نخل و ساوی شکر باشد مال حال و چون است و نه و نه  
 و نه که در آن یک شکر و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 و نه که هر یک که می بیند نفع است و نه که یک شکر و نه  
 و نه نخل نفع و نه یکی یکی شکر و نه که هر یک یک

ز چهار صفت اعتبار نماید که آن را ششوی و ناقص و از  
سرف و از سو اندر پراخت آن بود که بر جوانان و  
و نه تنها از جنس گند و ناقص آن بود که بر جوانان و  
یت و نه تنها از جنس گند و ناقص آن بود که بر جوانان و  
شوت بود و روفی نصیحت اندازد بر آن بود که بر جوانان و  
آن باشد که ششوی و روفی نصیحت اندازد بر آن بود که بر جوانان و  
نموده که از پنج صفت بود که در او نبود و بعضی از آن بود که در او  
بود که در او نبود و در هر یک از آن بود که در او نبود  
نست یکی بود که برقی است و دوم بود که شوت و سوم  
نندکی طبع نندکی برقی است که شوت و سوم بود که شوت و سوم  
بود و نندکی شوت آن باشد که شوت او غالب باشد و بر او  
چنانکه محال است آن بود که در او بر کسی شایستگی نیست  
و نندکی طبع آن باشد که کسی را بدی قوت باشد و ششوی  
ر هیچ پست و افضلیت نبود پس چنانکه ششوی طبع  
نزدیک بود به جوانان و محرم او طبع نند بود و نند

در

و ششوی جوانان چون کسی جوان بود که نند و برقی شوت  
آید که نند و شوت بود و چون نند و شوت بود و ششوی  
نموده که نند و شوت بود و چون نند و شوت بود و ششوی  
نست یکی بود که برقی است و دوم بود که شوت و سوم  
نندکی طبع نندکی برقی است که شوت و سوم بود که شوت و سوم  
بود و نندکی شوت آن باشد که شوت او غالب باشد و بر او  
چنانکه محال است آن بود که در او بر کسی شایستگی نیست  
و نندکی طبع آن باشد که کسی را بدی قوت باشد و ششوی  
ر هیچ پست و افضلیت نبود پس چنانکه ششوی طبع  
نزدیک بود به جوانان و محرم او طبع نند بود و نند





و اما آنچه بایستد در این است که معلوم می گشت که  
و سبب زیاده ای گفت و محبت و دفعه تر با بعضی مستعد  
بر که اگر بعضی را حاجت بود بعضی را پشت از حاجت  
شد صاحب حاجت قصد نو اگر کند و از بعضی تا بسیار  
و مضر نه باشد حاصل کند **س** و در بعضی روز  
در آنکه روز چهار یک مسلمان است زیرا که مطلق می بیند  
که روزی نه سبب است و جای گیر می زند که مضر به  
پس نه آمد که روز پنج میان بود و او را تشریف است  
که هیچ عبادت بگیرد نیست و آن چنانست که با کسی  
میفرماید که تصویر و اما جری به بعضی از سنت و علم  
گفته اند این اضافت از برای سبب است که کسی  
بر روز دیگر اطلاع بود و لا حرم روز و دار روز و جری  
خدا می نذر و دوم آنکه اگر بسبب نقصان شدت  
غضب است و لم یس خبر بواسطه این و غضب را دنیا  
برندگان خدا می تعالی پس روز سیری است نگاه

زیادت و حسن روی تعالی و جود و خاص از آن برای خدا  
و در **س** که در هیچ کردن چون آدمی را محراب  
نیاید و رفت بخصرت از آن تعالی حساب با بسیار  
رنگ و بسیار میاید که دنیا باین مدد و حالت است  
و مضر است دنیا بر آن است که در دو که مردم زمانه  
یاد و بسیار سبب است و فرغت را انشکند و هیچ  
و شست غایت خستیا کند بر سبب و وقت حق  
زبانینت و چرخ کند و بخصرت باری تعالی رسید  
و از خوف و ترس که فراموشی قیامت فراموش بود و بجهنم شد  
و سر زشت خواندن آب قرآن  
و حضرت **ز** و سبب عظمت کلام باری تعالی  
زیرا که در خلق زنده سخنان فصیح تر است و در حسی کلام  
است و قسطنتم شکوه و به که تر و حال قرآن خوان  
و قهر و عظمت باری تعالی خبر بود که آنکه در آن  
و هیچ چیز دیگر اوقات نبود **و** آنکه در معانی و



قرن شکر باشد چه آنکه در تیره سیه در وقت صبح  
که تیار کردت بود و بچه و جفا و آنچه در افعال بود  
آنچه در حکام شریعت و مستیز باشد نیز یک او سیه نگ  
بجلف بیا در چیزی حل نکند عادت اصحاب  
نه اسب است که آیات را بجلف بر منب خود رکن  
که از آیات متاثر شود چنانکه چون آیات ذات بیضا  
رسد صیبت بروی غده که چون بآیت و حد و عید  
وقت بروی غده کند که چنان پستقرن شود که و سیه  
و وسایل زخا طرازیل کرد و چنان شود که بکپ کل  
غده ای از غده ای شود بواسطه که که رجول وقت خود  
بزار شود و دوری از قرآن خواندن پس از آنج  
کبر و نخوت بدینایه در رقیب او را وقت  
در او در روز و زفت است اول از وقت طلوع صبح تا  
وقت طلوع قرص آفتاب چنانکه غده ای تعالی مستد بر و  
کرده است که در صبح از تقییس دوم آفتاب غده

در

الارض کند و آن است که غده ای تعالی میفرماید که و غشی  
و میل و اسبی بیا در مکه از وقت زوال تا وقت زفت  
در نماز پیشین و در پنجم جه زان نماز دیگر و در پنجم  
نماز دیگر چنانکه غده ای تعالی میفرماید و عصیان از نشان  
غی خسر و در منقر وقت غروب آفتاب و آن نیست که  
تعالی میفرماید نسبت به عین تسون و عین قبحون  
میت و وقت او را در روز و سیه در اوقات او را  
شب اول که در بیت نماز شام و نماز عین بعبادت  
کرد و در دو روز اول نماز عین تا وقت که مردم خواب  
مشغول شوند و در دسیم بر طهارت عین ز برای که تا  
باید و طباعت مشغول تو نه شد و در قضیت پس خواب  
خبر بسیار آمده است و در چهارم در نیم شب بعبادت  
مشغول بودن و از آنجه گویند و در پنجم در نیم شب  
صبح بعبادت مشغول بودن چنانکه میفرماید و سیه  
همیت غده و در آفتاب و عا و آن ده

اول که عا در وقت شریف کند و هم در حالتی سر  
چرخ وقت حرب کران کفار سیم که روی تقدیر آید  
که نهایت خضوع و تسبیح گوید که کف تسبیح و سجده است  
کنند ششم که یک در باشد بکرم بری تعالی ستم که حاجت  
کنند و سب بر گویند ششم که خود کبر که دعا در محل حاجت  
هم که دعا بر کند و تعالی کند که دعا در دست  
شود و سیم که در سجده گناهان تو بکند و اگر تو در دست  
کنند و با بر عقب بین نه دعا ز دعوت شریف با بر و  
تجربه می بود از رسول صلی الله علیه و آله  
از این احادیث که علیه علیه گفت دم در وقت  
کردن این دعا گفت قدی تعالی تو را و قبول کرد اللهم  
بک تقسم سری و عدلی فی مقبل معزلی و اعلم ان  
فا عظمی سونی و تعالی فی نفسی فاعف عنی ذنوبی اللهم  
اسکک ایمان و ایمان با شرفی و عینا و فاسی  
علم و ان یحیی را که کشته علی فاعف عنی با شرفی سب

و چون این کتب تمام و قبول فداوی کرد و باری حکم  
بودی که شمس زیت توین عا کند که تو با قبول  
کنند شمس زیت توین عا کند که تو با قبول  
ز و بی کاه هم و این بر وی جمع شود  
برایم صل علیه سلام و از کجاست که از خواب بر  
خویشی بیدار و خلق خود را فانی علی حدتک و حق  
فی حدتک و رزقک و رزقی و حینت قبلی می بکند  
و معضای و ماعت فی من سینه فاعف عنی کفر  
و دوزخ که در رن عینی من مرده علیه سبده  
فی صحبت با شمس مع ما کرده و احکام شمس و اجوا  
صلح را هر مدینه و شمس و رتبعی دعا فاعف عنی  
رکن فی مدوی و لایق فی صدیقی و لا تحسن مصیبتی فی  
و لا تجعل لی ناکب می و لا تطل علی من را بر کنگ با رسم  
از احسن - ز حضرت علیه سلام که در کف خود  
صلی الله علیه و آله و سلم می که در سینه من جویند که چون



چون که در این عالم بودی و چنانچه که بجا می نرسد  
 بجای نماند که در این کوه است که در است سر  
 این را بخواند و در روزی است و در جو رحمت و بر این  
 و عیسی و دیگر عیسی بن بود و او را ابجد عیسی تا که  
 سنان در این کوه است و در روزی است و در جو رحمت و بر این  
 فاطمه عیسی السلام را در وقت انعام این یا قیوم بر حجت  
 استغفار و تکیه لا اله الا انت و صلی علی شالی کفر  
 در اول صلی علی عیسی و در عیسی را یا قیوم بر حجت  
 سالک من خیر عالم و بعد از عیسی من و ام سلمه و ام  
 کبیر و ام کلثوم و بعد از عیسی من و ام سلمه و ام  
 انجته و ام قریب الیها من قول و عمل و سالک من خیر عالم  
 عبدک و رسولک محمد صلی الله علیه و آله و سالک انصبت  
 من امران خیر عالم و بعد از عیسی من و ام سلمه و ام  
 کبیر و ام کلثوم و بعد از عیسی من و ام سلمه و ام  
 انجته و ام قریب الیها من قول و عمل و سالک من خیر عالم  
 عبدک و رسولک محمد صلی الله علیه و آله و سالک انصبت  
 من امران خیر عالم و بعد از عیسی من و ام سلمه و ام

ملک نکات است و در این کوه است که در است سر  
 این را بخواند و در روزی است و در جو رحمت و بر این  
 و عیسی و دیگر عیسی بن بود و او را ابجد عیسی تا که  
 سنان در این کوه است و در روزی است و در جو رحمت و بر این  
 فاطمه عیسی السلام را در وقت انعام این یا قیوم بر حجت  
 استغفار و تکیه لا اله الا انت و صلی علی شالی کفر  
 در اول صلی علی عیسی و در عیسی را یا قیوم بر حجت  
 سالک من خیر عالم و بعد از عیسی من و ام سلمه و ام  
 کبیر و ام کلثوم و بعد از عیسی من و ام سلمه و ام  
 انجته و ام قریب الیها من قول و عمل و سالک من خیر عالم  
 عبدک و رسولک محمد صلی الله علیه و آله و سالک انصبت  
 من امران خیر عالم و بعد از عیسی من و ام سلمه و ام  
 کبیر و ام کلثوم و بعد از عیسی من و ام سلمه و ام  
 انجته و ام قریب الیها من قول و عمل و سالک من خیر عالم  
 عبدک و رسولک محمد صلی الله علیه و آله و سالک انصبت  
 من امران خیر عالم و بعد از عیسی من و ام سلمه و ام



معنی نوشته حکیم مقصود از این نامه حاصل توانست کرد تا  
عاجت آمد بان وزیر پس از آنکه از جلیقی معلوم کرد و بد آن  
سبب شرف فرستاد و شاه یافت و او شاه فرمود که چه امری دارد  
در حاصل که وزیر گفت حاجت من آنست که جزیره ای که کسی است  
که آن بوی از توانی و او اگر حاجت آید و در احوال است آمد و است  
معاذ باد بنا کردن کار فرزند این است و نه از او که یکبار به نفس خود  
و وقت خشم مناعت کرد و من پس از او شاه باید که  
نیک شوق بود و بطریق عدل کردن و از دست نباید شافعی  
که در آن ترشیده و اگر گفت که بدان که غذای من کاین است  
که یک کس را بر یک کس ماکم کند و اگر در قیامت او را می آید  
و مرد و دست او بر کردن او محکم کرده هیچ خزان بند نکند

مغلوب انصاف نماید کردن زیر  
مغلوب متعین باشد اعتبار کردن معاصی  
**مسئله دوم** **فصل کتاب** معلوم نماید است که یکست از علی بن ابی طالب  
حکمی از اهل بیت فرمود و انسان سست است که نسبت بلکه وصول به سر  
و توقف بر مطالبه تبیین خبر بواسطه توفیق الهی و الطاف استثنای  
میسر شود و در سابقه استعدا کامل نباشد و در حال حال طلب  
روی نماید نفایس کلام و عرایس حکم نقاب و حجاب نباشد  
خود که معشوق قدسی مطلوب انسانی است زیرا که کلام و دوست  
طلب بر امن المطلوب برسد و چون بر سر حکم پس از آنکه  
جمله مستحکات کامل و در یک مقامات حاصل بود و انقطاع  
علما که که ممکن کرد و اگر یک کس که اسرار جمله علما و حکما  
برسد و غرض از تمییز این مسئله است و قصد بر این مقامات است  
که چون این کمینه را تفصیل مسئله خدا بجان جهان باشد  
علایق این خداوند پس از این مسئله شد و خواست از این است  
مرجات مشابهات خود مختصر و مختار سازد پس درین مختصر





در بول خدا یگان یا بر بند  
 در جهان بسته بید و جسد مستحق روی  
 یس آورده و بقدر قدرت و قابلیت حق از منون که درین  
 مختصر در سر یک شمس بیان کرده بعلم آرد چنانکه بسندید  
 ذات ملک سمات شود ایزد تعالی بنای عجلال  
 خدا یگان عالم را از و جسد اول  
 مصون دارد و بینه و کر

crayon

vain  
vingt  
vient  
ven

247





